بسم الله الرحمن الرحیم

امام حسن عسکری علیه‌السلام را چقدر می‌شناسیم؟

ترجمه بخش امام حسن عسکری علیه‌السلام از کتاب قادتنا تألیف آیت‌الله سیدمحمدهادی میلانی

مترجم: حجت الاسلام محمدعلی جابری

دیماه 1394

کاری از موسسه فرهنگی امام حسن عسکری علیه السلام

# پیش‌گفتار

«اَللّهُمَّ عَرِّفْني نَفْسَکَ، فَاِنَّکَ اِنْ لَمْ تُعَرِّفْني نَفْسَکَ، لَمْ اَعْرِفْ رَسُولَکَ؛ اَللّهُمَّ عَرِّفْني رَسُولَکَ، فَاِنَّکَ اِنْ لَمْ تُعَرِّفْني رَسُولَکَ، لَمْ اَعْرِفْ حُجَّتَکَ؛ اَللّهُمَّ عَرِّفْني حُجَّتَکَ، فَاِنَّکَ اِنْ لَمْ تُعَرِّفْني حُجَّتَکَ، ضَلَلْتُ عَنْ ديني»

بار الها! خودت را به من بشناسان، چراکه اگر خود را به من نشناسانی، پيغمبرت را نخواهم شناخت؛ بار الها! پيغمبرت را به من بشناسان، زیرا اگر پيغمبرت را به من نشناسانی، حجّت تو را نخواهم شناخت؛ بار الها! حجّت خود را به من بشناسان، چراکه اگر حجّتت را به من نشناسانی، از دينم گمراه می‌گردم.

امام حسن عسکری علیه‌السلام امام یازدهم و حجت سیزدهم از برترین و والاترین حجج الهی و شاید ناشناخته‌ترینِ ایشان در میان مردم می‌باشند. اگرچه برخی دلایل ظاهراً مقبول را برای این ناشناختگی می‌توان برشمرد ـ مانند عمر کوتاه و دوران امامت بسیار کوتاه حضرت و همچنین حصر و حبس ایشان، آن هم در دورانی پرخفقان ـ اما به نظر می‌رسد این دلایل، تنها در مقام صدور معارف مؤثر باشد. لذا شاید بی‌اهمیتی شناخت و شناساندن حجت‌های خدا برای بسیاری از متدینین و به ویژه مبلغین دین و اصحاب رسانه و تریبون، علت اصلی عدم ترویج همان معارف به‌ظاهر اندک باشد.

حال نکته این است که اگرچه به دلایل مختلف مقدر نبود که از هر یک از ائمه اطهار علیهم‌السلام معارف بیشتری از لحاظ کمّی به دست ما برسد، اما چه خوب است که هریک از ما پیروان ایشان ـ به هر مقدار که می‌توانیم ـ گامی برای ترویج و گسترش همین معارف نورانی موجود برداریم.

اما اثر حاضر، ترجمه کامل بخش امام حسن عسکری علیه‌السلام از کتاب ارزشمند «قادَتُنا کَیفَ نَعرِفُهُم؟» تألیف مرحوم آیت‌الله سیدمحمدهادی حسینی میلانی می‌باشد. این کتاب به زبان عربی و در ۹ مجلد به زندگانی چهارده معصوم(ع) و فضایل آنها با استفاده از مدارک شیعه و سنی پرداخته است.

آیت‌الله میلانی متولد 1313ق، از مراجع تقلید شیعه بود که بیشتر عمر خود را در عراق گذارند. ایشان علاوه بر فعالیت‌های علمی، در عرصه‌های سیاسی و اجتماعی نیز فعال بود و از انقلاب اسلامی ایران، امام خمینی (ره) و همچنین نهضت مردم عراق حمایت می‌کرد. ایشان بارها به ایران سفر کرد و در آخرین سفری که به زیارت امام رضا(ع) آمده بود، به درخواست علما و مردم خراسان، در مشهد ماندگار شد و به تدریس مشغول شد. با مهاجرت ایشان به مشهد، حوزه علمیه این شهر رونق یافت و وی مدارسی نیز تأسیس کرد. حضرت آیت‌الله خامنه‌ای رهبر انقلاب و آیت‌الله عزیزالله عطاردی نزد او شاگردی کردند. مرحوم علامه میلانی سرانجام در ۱۳۹۵ق در مشهد درگذشت و در حرم امام رضا(ع) مدفون شد.

سخن آخر اینکه سبک متن عربی کتاب به این صورت است که اخبار مربوط به هر موضوع را پشت سر هم ذکر کرده است که ترجمه آن بدان صورت، برای خواننده عادی امروزی مأنوس و جذاب نیست. لذا برای تسهیل خوانش متن، اخبار و مستندات هر موضوع شماره‌گذاری شده تا ابتدا و انتهای اخبار نیز واضح‌تر باشد.

امید که این تلاش ناچیز، مورد رضایت امام حسن عسکری علیه‌السلام و فرزند بزرگوارشان و همچنین مورد قبول درگاه الهی قرار گیرد و توشه آخرت برای دست‌اندرکاران آن گردد.

**مؤسسه فرهنگی امام حسن عسکری علیه‌السلام**

**شهر مقدس قم**

**دی‌ماه 1394**

# شناخت اول: نسب شریف امام حسن عسکری ع

خطیب بغدادی می‌گوید: حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام، در سامرا اقامت گزید. کنیه‌ ایشان ابومحمد و یکی از کسانی است که شیعه به امامت او معتقد است.[[1]](#footnote-1)

محمد بن طلحه شافعی نقل می‌کند: مادرش کنیزی بود به نام سوسن[[2]](#footnote-2) که به او حدیث[[3]](#footnote-3) و سلیل هم می‌گفتند... او از زنان عارفه و صالحه بود.[[4]](#footnote-4)

## کنیه و لقب ایشان

کنیه ایشان ابومحمد[[5]](#footnote-5) بود. القاب حضرت هم عبارتند از: الصامت، الهادی، الرَفیق، الزَکیّ، السِراج، المُضیء، الشّافی، المَرضیّ و العسکریّ. علاوه بر این القاب، آن حضرت به همراه پدر و جدشان با لقب ابن‌الرضا شناخته می‌شدند.[[6]](#footnote-6) الخالص هم یکی دیگر از القاب ایشان بود.[[7]](#footnote-7)

ابن خلکان می‌گوید: ایشان پدر مهدی منتظر و معروف به عسکری، صاحب سرداب[[8]](#footnote-8) هستند. پدر ایشان هم به همین لقب عسکری شناخته می‌شدند. منظور از عسکر همان شهر سامرا است که معتصم آن را بنا و لشکریانش را به آن‌جا منتقل کرد. متوکل امام هادی ع را به سامرا احضار کرد و حضرت بیست سال و نه ماه در سامرا زندگی کردند؛ به همین علت به امام هادی ع و فرزندش امام حسن ع لقب عسکری دادند.[[9]](#footnote-9)

امام عسکری ع روز جمعه[[10]](#footnote-10)‌ ششم ربیع الاول[[11]](#footnote-11) یا هشتم ربیع الثانی[[12]](#footnote-12) یا دهم رمضان[[13]](#footnote-13) سال دویست و سی و یک[[14]](#footnote-14) در خانه پدرشان ـ در مدینه منوره ـ متولد شدند. البته برخی هم سال تولد ایشان را دویست و سی و دو[[15]](#footnote-15) دانسته‌اند.

# شناخت دوم: دلایل امامت امام حسن عسکری ع

1. ابن شهر آشوب می‌گوید: از راه عصمت و روایات، امامت ایشان اثبات می‌شود. همچنین دلایلی که جانشینی بی‌واسطه امیرالمؤمنین ع برای پیامبر ص را ثابت می‌کند، امامت ایشان را هم ثابت می‌کند. هرکس به امامت امیرالمؤمنین ع یقین داشته باشد، یقیناً می‌داند که امام بعد از علی بن محمد النقی ع، حسن عسکری ع است، چرا که بعد از امام رضا ع در میان شیعه فرقه‌ای به وجود نیامد.[[16]](#footnote-16) شیعه و غیر شیعه روایاتی را که از طرف پدرانش رسیده و امامت او را ثابت می‌کند صحیح دانسته‌اند. راویان زیادی از جمله: یحیی بن بشار القنبری، علی بن عمرو النوفلی، عبدالله بن محمد الاصفهانی، علی بن جعفر، مروان الانباری، علی بن مهزیار، علی بن عمرو العطار، محمد بن یحیی، ابوبکر الفهفکی، شاهویه بن عبدالله، ابوهاشم داوود بن القاسم الجعفری و عبدان بن محمد الاصفهانی از امام هادی ع نقل کرده‌اند که امام پس از ایشان امام حسن عسکری ع می‌باشد.[[17]](#footnote-17)
2. مرحوم کلینی نیز از یحیی بن یسار القنبری نقل می‌کند: امام هادی ع چهار ماه قبل از وفات به پسرشان حسن ع وصیت نمودند و من را به همراه گروهی از دوست‌دارانشان بر این امر شاهد گرفتند.[[18]](#footnote-18)
3. مرحوم کلینی در روایت دیگری از علی بن عمرو النوفلی نقل نموده: در حیاط خانه امام هادی ع کنار ایشان بودم که پسرشان محمد از کنار ما رد شد، از امام ع سؤال کردم: فدایت شوم، امام ما بعد از شما محمد است؟ فرمود: «نه، امامتان پس از من حسن ع است».[[19]](#footnote-19)
4. مرحوم کلینی همچنین از ابوبکر الفهفکی نقل نموده است: امام هادی ع در نامه‌ای به من نوشتند: «پسر بزرگم ابو‌محمد خیرخواه‌ترین شخص از آل محمد و از همه آنان شایسته‌تر است. او جانشین من است و امامت به او خواهد رسید. هرچه می‌خواهی از من بپرسی، از او بپرس که هر آنچه بخواهی در نزد اوست».[[20]](#footnote-20)
5. در روایت دیگری نیز شیخ کلینی از شاهویه بن عبدالله الجلاب نقل می‌کند: امام هادی ع در ضمن نامه‌ای به من فرمودند: «بعد از این‌که پسرم ابوجعفر از دنیا رفت، تو نگران شدی و می‌خواستی از جانشین من بپرسی! پس ناراحت نباش؛ چرا که "*خدا بر آن نيست كه گروهى را پس از آنكه هدايتشان نمود، بى‏راه بگذارد؛ مگر آنكه چيزى را كه بايد از آن پروا كنند، برايشان بيان كرده باشد*"[[21]](#footnote-21) بعد از من امام تو پسرم ابومحمد است و هر آنچه نیاز داشته باشید نزد اوست. این خداست که هر که را بخواهد زودتر از دنیا می‌برد و هر که بخواهد عمر بیشتر می‌دهد. "*هر حكمى را نسخ كنيم، يا آن را به [دست‏] فراموشى بسپاريم، بهتر از آن، يا مانندش را مى‏آوريم"*[[22]](#footnote-22) آنچه در این نامه برای تو نوشتم برای روشن شدن و قانع گردیدن هر عاقل هوشیاری کافی است».[[23]](#footnote-23)
6. در جای دیگر نیز شیخ کلینی از داوود بن قاسم نقل می‌کند: شنیدم که امام هادی ع می‌فرمود: «جانشین من حسن ع است؛ شما با جانشین او چگونه خواهید بود؟» سؤال کردم: فدایت شوم، مگر جانشین او چگونه است؟ فرمود: «او را نمی‌بینید و جایز نیست اسم او را ببرید!» گفتم: پس چگونه از او سخن بگوییم؟ فرمود: «بگویید: حجت از آل محمد علیهم‌السلام».[[24]](#footnote-24)

# شناخت سوم: سخنان برخی از اندیشمندان درباره امام حسن عسکری ع

1. محمد بن طلحه شافعی می‌گوید: بدان‌که منقبت والا و مزیت اعلایی که خداوند به امام عسکری ع عنایت فرموده است، افتخار پدری حضرت مهدی ع ـ پاره تن او ـ می‌باشد. پس خداوند مهدی ع را به سان گردنبندی مایه زینت پدرش قرار داد؛ همان مهدی ع که افتخار همیشگی پدر است و روزگار، نو بودن او را از بین نمی‌برد و شیرینی نامش از زبان‌ها نمی‌افتد. برای بزرگی امام عسکری ع نزد خداوند همین بس که خداوند جلّ‌جلاله مهدی ع را از نسل او قرار داد و برای ابومحمد جز او فرزندی نیست و همین برای شرافت او کافی است.[[25]](#footnote-25)
2. ابن خلکان نیز می‌گوید: ایشان پدر مهدی منتظر، صاحب سرداب است. وی فرزند علی النقی ع است و مثل پدرشان با لقب عسکری شناخته می‌شدند.[[26]](#footnote-26)
3. سبط ابن الجوزی هم می‌گوید: ایشان عالمی مورد اطمینان بود و با واسطه پدرش از جدش حدیث نقل نموده است. از جمله احادیثی که نقل نموده، حدیثی ارزشمند در مورد شراب است که پدربرزگم ابوالفرج در کتاب «تحریم الخمر» آن را آورده است. این روایت را از او شنیدم و از کتابش در اینجا نقل می‌کنم: خدا را گواه می‌‌گیرم که از ابوعبد الله حسین بن علی شنیدم که گفت: خدا را گواه می‌‌گیرم که از عبدالله بن عطا الهروی شنیدم که گفت: خدا را گواه می‌‌گیرم که از عبدالرحمان بن ابی عبید البیهقی شنیدم که گفت: خدا را گواه می‌‌گیرم که از ابوعبدالله حسین بن محمد الدینوری شنیدم که گفت: خدا را گواه می‌‌گیرم که از محمد بن علی بن الحسین العلوی شنیدم که گفت: خدا را گواه می‌‌گیرم که از احمد بن عبدالله السبیعی شنیدم که گفت: خدا را گواه می‌‌گیرم که از حسن بن علی العسکری ع شنیدم که ‌فرمود: خدا را گواه می‌‌گیرم که از پدرم علی بن محمد ع شنیدم که فرمود: خدا را گواه می‌‌گیرم که از پدرم محمد بن علی بن موسی الرضا ع شنیدم که فرمود: خدا را گواه می‌‌گیرم که از پدرم علی بن موسی ع شنیدم که فرمود: خدا را گواه می‌‌گیرم که از پدرم موسی ع شنیدم که فرمود: خدا را گواه می‌‌گیرم که از پدرم جعفر بن محمد ع شنیدم که فرمود: خدا را گواه می‌‌گیرم که از پدرم محمد بن علی ع شنیدم که فرمود: خدا را گواه می‌‌گیرم که از پدرم علی بن الحسین ع شنیدم که فرمود: خدا را گواه می‌‌گیرم که از پدرم حسین بن علی ع شنیدم که فرمود: خدا را گواه می‌‌گیرم که از پدرم علی بن ابی‌طالب ع شنیدم که فرمود: خدا را گواه می‌‌گیرم که از حضرت محمد ص شنیدم که فرمود: خدا را گواه می‌‌گیرم که از جبرئیل شنیدم که گفت: خدا را گواه می‌‌گیرم که از میکائیل شنیدم که گفت: خدا را گواه می‌‌گیرم که از اسرافیل شنیدم که گفت: خدا را گواه می‌گیرم که لوح محفوظ گفت: شنیدم خداوند فرمود: «شراب‌خوار مثل بت‌پرست است.»[[27]](#footnote-27)
4. حضرمی شافعی نیز می‌گوید: ابومحمد حسن ـ الخالص ـ بن علی العسکری ع، عظیم‌الشأن و دارای مقامی بس بزرگ بودند. شیعیان او را پدر مهدی منتظر می‌دانند. هنگامی که معتمد او را به زندان انداخت، کرامتی آشکار و مشهور از او صادر شد.
5. عبد‌الله بن اسعد الیافعی در کتاب روض الریاحین از بهلول نقل کرده که روزی از کوچه‌های مدینه می‌گذشتم؛ چشمم به بچه‌هایی افتاد که با گردو و بادام بازی می‌کردند. نظرم به کودکی که با گریه به دیگر بچه‌ها می‌نگریست جلب شد! با خودم گفتم: این بچه چیزی ندارد تا با آن بازی کند و با حسرت به آنچه در دست بچه‌ها است نگاه می‌کند. به او گفتم: پسرم چرا گریه می‌کنی؟ برایت اسباب بازی بخرم؟ نگاهی به من کرد و گفت: «ای‌ ناآگاه، ما برای بازی خلق نشده‌ایم!» گفتم: پس برای چه خلق شده‌ایم؟ فرمود: «برای علم‌اندوزی و عبادت!» سؤال کردم: آفرین بر تو، این حرف را از کجا می‌گویی؟ پاسخ داد: «از کلام خدا که فرمود "*آيا پنداشتيد كه شما را بيهوده آفريده‏ايم و اينكه شما به سوى ما بازگردانيده نمى‏شويد؟"*»[[28]](#footnote-28)

گفتم: پسرم از نظر من تو یک حکیم هستی؛ پس من را موعظه‌ای کوتاه بنما. پس شروع به سرودن این ابیات نمود:

«دنیا را می‌بینم که با جدیت تمام آماده رفتن است؛

نه دنیا برای زنده‌ای می‌ماند و نه زنده‌ای بر روی زمین باقی خواهد ماند؛

گویی دنیا و پیشامدهای روزگار مثل دو اسب مسابقه‌اند که به سوی انسان می‌تازند؛

پس ای فریب خورده دنیا، اندکی تأمل کن و از دنیا برای خودت توشه‌ای برگیر»

سپس چشم‌هایش را به سوی آسمان دوخت، دستهایش را بالا آورده و در حالی‌که قطرات اشک از گونه‌هایش سرازیر بود، فرمود: «ای کسی که به پیشگاه او تضرع می‌کنند! ای کسی که بر او تکیه می‌نمایند! ای کسی که هر آرزومندی به او امید بندد، نا‌امید نمی‌شود...». مناجاتش که به پایان رسید، از هوش رفت! سرش را به دامن گرفتم و خاک را از صورتش پاک کردم.

حالش که بهتر شد، گفتم: پسرم، این چه حالی بود که به تو دست داد! تو هنوز بچه‌ای و گناهی نکرده‌ای! فرمود: «مرا به حال خودم بگذار! مادرم را دیدم که می‌خواست آتش را با هیزم‌های بزرگ روشن کند، ولی آتش روشن نشد، مگر با هیزم‌های کوچک. و من می‌ترسم از هیزم‌های کوچک جهنم باشم». گفتم: ای پسرم تو حکیم هستی، پس مرا موعظه‌ای دیگر کن و حضرت ع این اشعار را سرود:

«غافل شدم در حالی‌که فرشته مرگ به دنبال من است و اگر امروز از مرگ فرار کنم، عاقبت چاره‌ای از سفر مرگ نیست؛

جسمم را با لباس‌های نرم زینت دادم، ولی عاقبت روزی پوسیدگی لباس جسم من خواهد شد؛

گویا می‌‌بینم که بدنم را در قبر گذاشته‌اند و بالای آن را با خاک پوشانده و در زیرش لحد قرار داده‌اند؛

گویا می‌بینم زیبایی‌هایم از بین رفته و اثری از آن باقی نمانده است و دیگر جز استخوان چیزی ـ نه گوشت و نه پوست ـ از من باقی نمانده است؛

می‌بینم که عمرم رو به پایان است، به آرزوهایم نرسیده‌ام و هنوز زاد و توشه‌ای برای سفرم آماده نکرده‌ام؛

خدای بزرگ را به صورت علنی معصیت کردم و گناهان زیادی از من سر زده که جوابی برای آن‌ها ندارم؛

بین خود و مردم پرده‌ای از حیا کشیدم، ولی از این‌که روزی نزد خدا رسوا می‌شوم، ترسی به دل راه ندادم؛

البته ترسیدم، ولی به حلمش اطمینان نمودم و به این‌که کسی غیر از او اهل بخشش نیست، پس تمام حمدها برای اوست؛

اگر چیزی غیر از مرگ و پوسیدن در قبر نبود و اگر وعده و وعیدی هم از طرف خدا در کار نبود؛

فکر مرگ و پوسیده شدن کافی است که انسان را از کارهای بیهوده جدا کند، لکن اندیشه ما رشد نکرده است؛

امید است که خدای بخشنده از لغزش‌هایم درگذرد، چراکه وقتی بنده گناه می‌کند، مولا او را می‌بخشد؛

من بنده بدی هستم که در پیمان خود با مولایش خیانت کرده و به عهد و پیمانش هیچ اعتباری نیست؛

خدای من چگونه طاقت بیاورم وقتی که بدن من را به آتش بسوزانی، آن آتشی که سنگ سخت هم طاقتش را ندارد؛

من به هنگام مرگ و در قبر تنها هستم، قیامت هم تنها برانگیخته خواهم شد، پس ای یکتا بر منِ تنها رحم کن»

بهلول گوید: هنگامی که سخن کودک به پایان رسید، بیهوش شدم و کودک نیز از آن‌جا رفت. حالم که بهتر شد، نگاهی به بچه‌ها انداختم ولی آن کودک را ندیدم! به آنان گفتم: آن پسر که بود؟ گفتند: او را نشناختی؟ او از فرزندان حسین بن علی بن ابی‌‌طالب علیهم‌السلام بود. گفتم: حال و روزش مرا شگفت زده کرد و چنین فرزندی تنها از چنان خانواده‌ای ممکن است.[[29]](#footnote-29)

1. حسین بن محمد اشعری و محمد بن یحیی و دیگران نقل کرده‌‌اند که احمد بن عبیدالله بن خاقان مأمور مالیات قم بود. روزی در حضور او ـ که دشمن سرسخت اهل بیت علیهم‌السلام بود ـ سخن از علویان و مذاهب آنان بود. او گفت: در بین علویان سامرا مردی را در وقار، آرامش، عفاف، بزرگواری و کرم مثل حسن بن علی بن محمد ابن‌الرضا ع نه دیده‌ام و نه می‌شناسم. بنی‌هاشم او را بر ریش‌سفیدان و بزرگانشان ترجیح می‌دهند؛ هم‌چنین بزرگان دربار، وزرا و عموم مردم نیز او را بر دیگران مقدم می‌دارند.

یک روز که پدرم با مردم دیدار عمومی داشت، در کنار او ایستاده بودم که ناگهان، دربان‌ها وارد شدند و گفتند: ابومحمد ابن‌الرضا ع پشت در هستند! پدرم با صدای بلند گفت: اجازه دهید وارد شود. از آنچه شنیده بودم تعجب کردم؛ چگونه جرأت کردند پیش پدرم مردی را با کنیه اسم ببرند، در حالی‌که در نزد او تنها از خلیفه، ولی‌عهد و هرکس که خلیفه امر می‌کرد با کنیه اسم برده‌ می‌شد.

در آن هنگام مردی گندم‌گون، بلند قد، زیبارو، خوش‌اندام، کم سن و سال و با هیبت وارد شد. تا چشم پدرم به او افتاد، بلند شد، چند قدم به پیشوازش رفت. من این رفتار را در مورد احدی از بنی‌هاشم و فرماندهان از او سراغ نداشتم. همین‌که نزدیکش رسید،‌ او را در آغوش گرفت، صورت و سینه‌اش را بوسید، دستش را گرفت و او را در جای خود نشاند و خودش هم در کنارش نشست.

به او نگاه می‌کرد،‌ با او حرف می‌زد و قربان صدقه‌اش می‌رفت. داشتم با تعجب نگاه می‌کردم که دربان وارد شد و گفت: موفق وارد شد. موفق هم هر وقت نزد پدرم می‌آمد، محافظان و فرماندهان خاص او زودتر وارد می‌شدند و از در تا محل نشستن پدرم دو صف تشکیل می‌دادند تا او از بین آنان وارد شود و خارج گردد. پیوسته پدرم به او می‌نگریست و سخن می‌گفت. تا این‌که چشمش به غلامان ویژه موفق افتاد گفت: فدایتان گردم! اگر می‌خواهید بروید، بفرمایید! سپس به دربانان گفت او را در پشت صف‌ها مخفی کنند تا موفق او را نبیند؛ هر دو بلند شدند،‌ همدیگر را در آغوش گرفتند و حسن بن علی ع رفت.

به دربانان و خدمت‌کاران پدرم گفتم: وای بر شما این چه کسی بود که او را در محضر پدرم با کنیه نام بردید و پدرم هم آن رفتار عجیب را با او انجام داد. گفتند: او حسن بن علی ع معروف به ابن‌الرضا ع و از فرزندان علی ع می‌باشد. تعجبم بیشتر شد و آن روز پیوسته نگران و فکرم مشغول رفتار پدرم با او و مشاهداتم بود.

پدرم ـ طبق عادت همیشگی ـ بعد از خواندن نماز عشاء برای بررسی مشاوره‌ها و اموری که باید به خلیفه ارجاع می‌داد نشست. کسی نبود،‌ من هم در مقابلش نشستم، پرسید: کاری داری؟ گفتم: آری پدرجان، اگر اجازه می‌دهید بپرسم؟ گفت: هرچه می‌خواهی بپرس.

گفتم: پدرجان! آن مرد که صبح آن‌چنان او را تحویل گرفتی و به او می‌گفتی: «جانم به فدایت، پدر و مادرم به فدایت» چه کسی بود؟

گفت: پسرم، او امام شیعیان حسن بن علی ع معروف به ابن‌الرضا ع است. لحظه‌ای ساکت شد و گفت: پسرم، اگر خلافت از بنی‌عباس گرفته شود، در میان بنی‌هاشم کسی لایق‌تر از او نیست. او به خاطر فضیلت، عفاف، وقار، خویشتن‌داری، زهد، عبادت و اخلاق نیکویش لیاقت خلافت دارد. اگر پدرش را دیده بودی، او را مردی بزرگ، بخشنده، گران‌مایه و با فضیلت می‌یافتی.

این‌ سخنان را که از پدرم شنیدم، به فکر فرو رفتم. نگرانی و خشمم نسبت به پدرم و آنچه از او شنیده بودم بیشتر شد و در مورد کردار و گفتارش بیش از آنچه گفته بود، توضیح خواستم. پس از آن نیز از هریک از بنی‌هاشم، فرماندهان، کاتبان، قاضی‌ها، فقها و سایر مردم هم که در مورد او می‌پرسیدم، او را بسیار بزرگ، با عظمت، بلند‌مرتبه و خوش‌گفتار معرفی کرده و او را بر تمام اهل بیت و بزرگانشان ترجیح می‌دادند. در نزد من مقامش بالا رفت، چرا که تمام دوستان و دشمنانش او را تمجید و ستایش می‌کردند.

یکی از اشعری‌ها که در مجلس او حاضر بود، سؤال کرد: ای ابابکر از برادرش جعفر چه می‌دانی؟ پاسخ داد: جعفر چه کسی باشد که از او سؤال می‌کنی یا او را در ردیف حسن ع قرار می‌دهی!؟ جعفر فردی، فاسق، بدکار، بی‌حیا و دائم الخمر است. در میان مردان از او پست‌تر و بی‌حیاتر ندیدم؛ سبک است و عقل درست و حسابی ندارد. زمان وفات حسن بن علی ع چیزی از او دیدم که مرا به تعجب واداشت و از او توقع نداشتم. قضیه از این قرار بود که: وقتی ابن‌الرضا ع بیمار شد، برادرش جعفر کسی را به نزد پدرم فرستاد و او را از بیماری حسن بن علی ع آگاه کرد. بلافاصله پدرم سوار بر مرکب شد و به سمت دارالخلافه راه افتاد. سپس با عجله به همراه پنجاه نفر از اطرافیان خاص خلیفه، از جمله نحریر که همگی مورد اعتماد او بودند، برگشت. به آنان دستور داد که پیوسته مراقب خانه حسن بن علی ع باشند و از حال و روز او خبر بگیرند. عده‌ای از پزشکان را هم مأمور کرد که صبح و شب به او سر بزنند. بعد از دو یا سه روز بود که به پدرم خبر دادند که او ضعیف شده است؛ پس او از طبیبان خواست که در خانه‌‌اش بمانند. قاضی‌القضات را هم احضار کرد و او را موظف کرد که ده نفر از اصحابش که به دین، امانت‌داری و پرهیزکاریشان اطمینان دارد، انتخاب کند و به خانه حسن بن علی ع بفرستد تا شب و روز در کنارش باشند.

آنان پیوسته آنجا بودند تا این‌که ایشان وفات نمودند و سامرا یک‌پارچه غرق ناله شد. خلیفه مأمورانی را برای تفتیش خانه فرستاد تا هر آنچه در آن‌جاست را مهر و موم کنند و به دنبال فرزندش بگردند. زنان قابله‌ای را آوردند تا کنیزانش را معاینه کنند.‌ برخی از آنان گزارش دادند که یکی از کنیزان حامله است و لذا او را در اتاقی قرار دادند و نحریر، خادم را به همراه اصحابش و عده‌ای از زنان مأمور حفاظت از او کرد.

بعد از این کارها به دنبال آماده کردن جنازه رفتند. بازارها تعطیل شدند و بنی‌هاشم و فرماندهان به همراه پدرم و سایر مردم برای تشییع حرکت کردند. سامرا آن روز شبیه قیامت شده بود. وقتی جنازه آماده شد، خلیفه به دنبال ابوعیسی فرستاد و به او فرمان داد که بر او نماز بگذارد. جنازه را که بر روی زمین گذاشتند، ابوعیسی به آن نزدیک شد. کفن را از صورتش کنار زد و به بنی‌هاشم ـ هم بنی‌عباس و هم علویان ـ فرماندهان، کاتب‌ها، قاضی‌ها و مُعَدلّین[[30]](#footnote-30) نشان داد و گفت: این حسن بن علی بن محمد بن رضا است که به مرگ طبیعی در بستر خویش از دنیا رفته است. فلانی و فلانی از خادمان خلیفه، فلانی و فلانی از معتمدین او، فلانی و فلانی از قاضی‌ها و از طبیبان بر بالین او حاضر بوده‌اند. سپس صورتش را پوشاند و فرمان داد که جنازه‌اش را حرکت کنند، پس جنازه را از وسط حیاط حرکت داده و در همان خانه‌ای که پدرش را دفن کرده‌ بودند به خاک سپردند.

او را که دفن کردند،‌ خلیفه و مردم به جستجوی فرزندش برآمدند و‌ بازرسی از خانه‌ها شدید شد. تقسیم میراثش را متوقف کردند و مأمورین حفاظت از کنیزی که مشکوک به حاملگی بود، پیوسته مراقب او بودند تا اینکه مشخص شد حامله نیست. این امر که مشخص شد، میراث او بین مادر و برادرش جعفر قسمت شد. مادرش ادعا کرد که وصی اوست و این امر نزد قاضی ثابت شد؛ اما خلیفه همچنان به دنبال پسر امام بود.

بعد از این قضایا جعفر نزد پدرم آمده و گفت: مرا به جای برادرم منصوب کن و در عوض، من هر سال بیست هزار دینار به تو می‌دهم. پدرم او را با غضب از خود راند و به او گفت: احمق! خلیفه با زور شمشیر نتوانست کسانی را که معتقد به امامت پدر و برادرت بودند از این عقیده بازگرداند! تو اگر در نزد شیعیان پدر و برادرت امام باشی، نیازی به این نداری که خلیفه یا غیر خلیفه تو را به امامت برسانند و اگر هم این مقام را نزد آنان دارا نباشی، به واسطه ما به آن نمی‌رسی. سپس پدرم دستور داد که او را از جلوی چشمانش دور کنند و تا هنگام مرگش دیگر به او اجازه ورود به دارالحکومه را نداد. از سامرا برگشتیم در حالی‌که همچنان پدرم از جعفر بدش می‌آمد و خلیفه هم به دنبال فرزند حسن بن علی بود.[[31]](#footnote-31)

1. ابوالحسن اربلی می‌گوید: فضائل مولای ما ابومحمد حسن بن علی العسکری ع گواه بر این است که او سرور و پیشوا، پسر سرور و پیشوا است و کسی در امامت او شک و تردید به خود راه نمی‌دهد. هر زمان که فضیلتی به خرید و فروش گذاشته شود، همیشه او مشتری است و قیمت را ـ هر مقدار که باشد ـ به فروشنده می‌پردازد. در آقایی و افتخار به بالاترین مراتب رسیده است. و اگر جایزه‌ای به کریمی به‌خاظر بزرگواری و شرافت جایزه داده شود، اوست که قطعاً او جایزه را می‌برد. یگانه زمانش می‌باشد،‌ در عرصه فضیلتها یکه‌تازی است که رقیب ندارد، آقا و امام مردم زمانش می‌باشد. خوشبخت کسی است که از او اطاعت کند. او در بزرگی و رفعت، از ستارگان درخشنده نیز بزرگتر است و در بزرگی دارای مقامی است که بزرگان در میدان مفاخره از او کم می‌آورند. او دارای منصبی است که با آن دنیا و آخرت را به دست آورده است.

چه کسی امید دارد تا به این ویژگی‌های با ارزش، مزیت‌های آشکار و اخلاق شریف و پاک دست پیدا کند؟! گفتارش حق، رفتارش سالم، سیره‌اش نیکو، پایبند به پیمان‌هایش با خداوند، از او امید خیر می‌رفت و از شرش در امان بودند. اگر بزرگان زمانش بسان قصیده‌ای باشند، او در شاه‌بیت قصیده[[32]](#footnote-32) جای دارد؛ یا اگر بسان گردن‌بندی باشند، او در میانشان حکم زیباترین مهره را دارد.

این ـ مدح من ـ از روی عادتی بود که پیشینیان بنا نهادند و بزرگان به همان شیوه عمل کردند و الا چگونه ستارگان با سنگ‌ها مقایسه شوند؟ فصاحت «قس»[[33]](#footnote-33) کجا و ناتوانی «باقل»[[34]](#footnote-34) در حرف زدن کجا!؟ یکه‌تاز عرصه علم که کسی به گردش هم نمی‌رسد، حل کننده مشکلات علوم که نه اهل مجادله است و نه خودنمایی، با نگاه درستش حقایق را کشف و با فکر تیزبینش دقایق را آشکار می‌نمود. با توفیق الهی بر رازهای هستی واقف بود و از غیب خبر می‌داد. در درونش از گذشته و آینده به او خبر داده بودند و امور مخفی به او الهام شده بود. ذات و ریشه‌اش پاک بود، دارای دلایل، نشانه‌ها و معجزات بسیار بود و زمام علم و نظر به دست اوست. اوست که مفسر آیات، تقریر کننده روایات و وارث ائمه خیر می‌باشد.

او فرزند امامان و‌ پدر مهدی منتظَر است. پدر و پسر را ببین!‌ بار دیگر دقت کن و یقین نما که آن‌دو از خورشید و ماه درخشنده‌ترند. هنگامی‌که شاخه‌ها پاکیزه باشند، میوه هم پاکیزه خواهد بود. اخبار و اوصاف آنان چشمه‌های تاریخ است. شرافت در این خانواده از بزرگی به بزرگی رسیده است، همانند بندهای نیزه که در پی هم می‌آیند.

به خدا سوگند می‌خورم هر کس که محمد ص جد او،‌ علی ع پدر او، فاطمه‌ سلام‌الله‌علیها مادر او، ائمه علیهم‌السلام پدران او و مهدی ع فرزند او باشد، شایسته است که بر آسمان به‌خاطر بزرگی و شرافتش و بر فرشتگان به‌خاطر آباء و فرزندش فخر بفروشد. آنچه من از صفاتش برشمردم، اندکی از بسیار بود! چگونه من تمام صفات و اخبارش را گرد آورم،‌ درحالی‌که زبانم کوتاه و بلاغتم نارسا است. برای همین هم، زبانم در شمارش صفاتش کند می‌شود و به‌خاطر ناتوانی و کوتاهی ضعیف می‌گردد.

زبان من ناتوان و عاجز نیست، اما گناهش این است که موضوع سخن بسیار عظیم و وسیع است؛ پس او چه بگوید؟! راه شرافت را آشکارا می‌بیند، ولی راهی برای مدح شایسته‌اش نمی‌یابد! پس برمی‌گردد در حالی‌که می‌بایست قدم برمی‌داشت، عقب می‌نشیند – با اعتراف به عجز - در حالی‌که او اهل عقب‌نشینی نبود، لکن توان انسان است نهایت و و مرزی برای توقف دارد و مقصدهایی که نمی‌تواند به آن برسد. زمان به انتها می‌رسد، درحالی‌که کسی نمی‌تواند به اوصاف آنان احاطه یابد. آیا کسی که محدود است می‌تواند به نامحدود احاطه پیدا کند؟![[35]](#footnote-35)

# شناخت چهارم: شماری از مناقب امام حسن عسکری ع

1. ابن صباغ مالکی در کتاب خود آورده است: فضائل مولای ما ابومحمد حسن بن علی العسکری ع گواه بر این است که او سرور و پیشوا، پسر سرور و پیشوا است و کسی در امامت او شک و تردید به خود راه نمی‌دهد.

هر زمان که فضیلتی به خرید و فروش گذاشته شود، همیشه او مشتری است و قیمت را ـ هر مقدار که باشد ـ به فروشنده می‌پردازد. یگانه زمانش است و‌ در عرصه فضیلت‌ها یکه‌تازی بی‌رقیب بوده و آقا و امام مردم زمانش می‌باشد.

گفتارش حق و رفتارش سالم است؛ اگر بزرگان زمانش به‌سان قصیده‌ای باشند، او در شاه‌بیت آن قصیده است و اگر آنان به‌سان گردن‌بندی باشند، او در میانشان حکم زیباترین مهره را دارد. یکه‌تاز عرصه علم است که کسی به گردش هم نمی‌رسد. حل کننده مشکلات علوم که نه اهل مجادله است و نه خودنمایی. با نگاه درستش حقایق را کشف و با فکر تیزبینش دقایق را آشکار می‌نمود. در درونش از گذشته و آینده به او خبر داده بودند. خودش و ذات و ریشه‌اش پاک بود؛ خداوند او را رحمت نماید و در بهشت‌های وسیع منزل دهد به حق محمد ص؛ آمین![[36]](#footnote-36)

1. شبلنجی نیز نقل کرده است: ابوهاشم داود بن قاسم جعفری می‌گفت: من و حسن بن محمد و محمد بن ابراهیم العمری ـ پنج یا شش نفر ـ در زندان جوشق بودیم که ابومحمد حسن بن علی العسکری ع و برادرش جعفر نیز وارد زندان شدند. صالح بن یوسف دربان زندان بود و شخصی غیر عرب هم با ما در زندان به سر می‌بردند.

ابومحمد ع به سوی ما آمد و مخفیانه فرمود: «اگر آن مرد غیر عرب در میان شما نبود، به شماها می‌گفتم که چه زمانی خداوند اسباب آزادی شما را فراهم می‌کند. این مرد گزارشی در مورد سخنان شما در مورد خلیفه نوشته و در لباسش مخفی کرده و قصد دارد که با حیله‌ای بدون این‌که شما بفهمید آن را به خلیفه برساند؛ از شرش بترسید». ابوهاشم گفت: ما طاقت نیاوردیم؛ همگی به سر آن مرد ریختیم و آن گزارش را که در لباسش مخفی کرده بود یافتیم. دیدیم که آن مرد درباره همه ما گزارش‌های بدی نوشته است. نامه را از او گرفتیم و به او هشدار دادیم که دیگر تکرار نکند.

حسن بن علی ع پیوسته در زندان روزه می‌گرفت و وقتی هم افطار می‌کرد، ما هم به همراهش از طعام او می‌خوردیم. ابوهاشم گفت: من هم مدتی به همراه او روزه می‌گرفتم، اما یک روز که به خاطر روزه ضعف کرده بودم،‌ به غلامم گفتم که برایم نان بیاورد. به گوشه خلوتی از زندان رفتم و نان را خورده و مقداری آب نوشیدم؛‌ سپس به میان جمع برگشتم. هیچ‌کس متوجه غذاخوردن من نشد، اما حسن بن علی ع تا مرا دید فرمود: «افطار کردی؟!» خجالت‌ کشیدم. فرمود: «اشکالی ندارد ابوهاشم! وقتی ضعیف شدی و خواستی توانت برگردد، گوشت بخور؛ چراکه نان قوتی ندارد. من به تو فرمان می‌دهم که سه روز روزه نگیری؛‌ چراکه بدن وقتی ضعیف شد، حداقل سه روز طول می‌کشد تا دوباره جان بگیرد».

ابوهاشم ادامه می‌دهد که چیزی نگذشت که ابومحمد حسن بن علی ع از زندان آزاد شد. قضیه از این قرار بود که مردم سامرا با قحطی شدیدی مواجه شدند و خلیفه ـ المعتمد علی الله پسر متوکل ـ به مردم فرمان داد تا برای نماز باران به صحرا بروند. سه روز مردم نماز باران خواندند ولی باران نیامد. روز چهارم، جاثلیق به همراه عده‌ای از مسیحیان و راهبان راهی صحرا شدند. در بین آنان راهبی بود که هرگاه دستش را به سوی آسمان دراز می‌کرد، بارانی پیوسته با قطراتی درشت باریدن می‌گرفت. روز دوم هم مسیحیان به صحرا رفتند و همان اتفاقات روز اول تکرار شد. مردم از این اتفاق شگفت‌زده شدند و برخی به شک افتاده و برخی نیز به دین مسیحیت متمایل شدند.

خلیفه از این اتفاق ناراحت شد. مأموری را نزد صالح بن یوسف فرستاد و فرمان داد ابومحمد حسن بن علی ع را از زندان آزاد کند و نزد او بفرستد. ابومحمد ع که به نزد خلیفه آمد، خلیفه گفت: امت محمد ص را دریاب که بلایی عظیم بر آنها نازل شده است. ابومحمد ع فرمود: «بگذار برای روز سوم هم به صحرا بروند!» خلیفه گفت: باران به اندازه کافی باریده و مردم نیازی به باران ندارند؛ دیگر برای چه به صحرا بروند؟ ایشان فرمود: «برای این‌که مردم را از این شک و سردرگمی نجات دهم».

خلیفه به جاثلیق و راهبان فرمان داد که روز سوم هم مثل دو روز قبل به صحرا بروند و به مردم نیز فرمان داد تا آن‌ها هم بیایند. مسیحیان به همراه ابو‌محمد حسن بن علی ع و عده‌ای از مسلمانان به سوی صحرا حرکت کردند. مسیحیان طبق عادتشان شروع به طلب باران نمودند. در آن هنگام راهبی از میان آنان بیرون آمد و دست‌هایش را به سوی آسمان بلند کرد و دیگر مسیحیان و راهبان نیز مانند سابق دست‌هایشان را به آسمان بلند کردند. دست‌هایشان هنوز بالا بود که آسمان ابری شد و بارانی پیوسته و با قطراتی درشت باریدن گرفت. ابومحمد حسن بن علی ع فرمان داد که دست راهب را بگشایید و آنچه در اوست از او بگیرید. دستش را که گشودند، استخوان انسانی در آن بود. ابومحمد حسن بن علی ع آن را گرفت و در پارچه‌ای پیچید و به آنان فرمود: «حالا طلب باران کنید!» این بار اما ابرها پراکنده شدند و آفتاب از بین ابرها پیدا شد! مردم از این امر تعجب‌زده و سردرگم شدند.

خلیفه گفت: ابامحمد ع جریان چیست؟ فرمود: «این استخوان پیامبری از پیامبران است که این قوم از مقبره پیامبران به دست آورده‌اند. هرگاه استخوان پیامبری از پیامبران زیر آسمان آشکار شود، باران درشت و پیوسته باریدن می‌گیرد». این حرف مورد پسند واقع شد؛ امتحان کردند و دیدند همان‌طور شد که ابومحمد ع فرموده است.

بعد از این واقعه ابومحمد ع به خانه‌اش در سامرا برگشت، در حالی‌که شبهه را برای مردم حل کرده بود و به‌خاطر همین، خلیفه و مسلمانان شاد بودند. ابومحمد الحسن بن علی ع با خلیفه برای آزادی اصحابش که با او در زندان بودند نیز صحبت کرد و خلیفه هم به‌خاطر او آنان را از زندان آزاد نمود. امام عسکری ع به خانه بازگشت و با کرامت و احترام در منزلش اقامت گزید و هدایای خلیفه و مردم نیز مدام به او می‌رسید. این واقعه را افراد زیادی نقل کرده‌اند.[[37]](#footnote-37)

1. محمد بن ابراهیم معروف به ابن کردی نقل می‌کند که محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر ع برایم گفت: روزگار ما به سختی می‌گذشت؛ برای همین پدرم گفت: بیا با هم به پیش این مرد ـ ابو‌محمد ع ـ برویم که او را به عنوان بخشنده می‌شناسند. به پدرم گفتم: آیا او را می‌شناسی؟ گفت: نه او را می‌شناسم و نه هرگز او را دیده‌ام. در راه پدرم به من گفت: چقدر خوب می‌شد که او پانصد درهم به ما بدهد!‌ دویست درهم برای پوشاک، دویست درهم برای پرداخت بدهی و صد درهم برای خرجی. من هم با خودم گفتم: کاش به من هم سیصد درهم بدهد که با صد درهم آن الاغی بخرم،‌ صد درهم هم برای خرجی و با صد درهم دیگر هم لباسی بخرم و به منطقه جَبَل بروم!

به در خانه‌ که رسیدیم، خدمتکارش به استقبال ما آمد و ندا داد که: علی بن ابراهیم و پسرش محمد بن علی وارد می‌شوند. هنگامی که داخل شدیم و سلام نمودیم، حضرت به پدرم فرمود: «ای علی چرا تا الآن نزد ما نمی‌آمدی؟» پدرم گفت: مولای من شرم داشتم با این حال شما را ملاقات نمایم.

هنگامی که از نزد او بازگشتیم، خدمتکارش پیش آمد و کیسه‌ای به پدرم داد و گفت: این پانصد درهم را بگیر؛ دویست‌تایش برای لباس، دویست‌تایش برای پرداخت بدهی و صد درهمش هم برای خرجی! به من هم کیسه‌ای داد و گفت: تو هم این هم سیصد درهم را بگیر؛ صد درهمش را برای خرید الاغ و صد درهمش هم برای خرجی. ضمناً به سمت جَبَل نرو، بلکه به سوراء‌[[38]](#footnote-38) برو! پس من به سوی سوراء رفتم و در آن‌جا با زنی ازدواج نمودم و همان روز هزار دینار نصیبم شد.

اما محمد بن علی با دیدن این همه کرامت، باز هم در امامت او شک داشت و همچنان واقفی[[39]](#footnote-39) بود. محمد بن ابراهیم در ادامه می‌گوید: به او گفتم: وای بر تو، دلیل از این واضح‌تر می‌خواهی؟ گفت: (منکر این دلیل نیستم اما) عقیده به توقف امامت در امام کاظم ع مسلک اجدادی ماست و ما هم همان را ادامه می‌دهیم!

1. ابوهاشم جعفری نقل می‌کند: از سختی و فشار زندان به ابومحمد ع شکایت کردم. در جوابم نوشت: «نماز ظهر امروز را در منزلت می‌خوانی!» هنگام ظهر بود که آزاد شدم و نماز را در منزلم خواندم. از لحاظ مالی هم تحت فشار بودم و می‌خواستم که در نامه از حضرت پول بخواهم‌، لکن شرم کردم! به منزل که رسیدم، صد دینار برایم فرستاده و برایم نوشته‌ بود: «هر وقت نیاز داشتی شرم نکن، خجالت نکش و از ما بخواه که ان‌شاءالله نیازت مرتفع می‌شود».[[40]](#footnote-40)
2. اسماعیل بن محمد بن علی بن اسماعیل بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب می‌گوید: برای درخواست کمک از ابومحمد ع در کنار راه نشستم. هنگامی که از کنارم عبور کرد، زبان به شکایت باز کردم و حاجتم را گفتم؛ قسم خوردم که نه درهمی دارم و نه صبحانه و شام!

فرمود: «تو داری به خدا قسم دروغ می‌خوری! تو دویست دینار زیر زمین مخفی کرده‌ای! البته این را که گفتم، نه برای این بود که چیزی به تو ندهم». و به خدمتکارش فرمود که هر چه همراه داری به او بده و غلام نیز صد دینار به من داد. سپس حضرت ع رو به من کرد و فرمود: «تو از آن دینارهایی که در خاک مخفی کرده‌ای محروم خواهی شد؛‌ آن‌هم در زمانی که بیشترین نیاز را به آن خواهی داشت». گفتم: آن پول پشتوانه و سرمایه من است.

چیزی نگذشت که درهای روزی به روی من بسته شد و نیاز شدیدی به آن پول پیدا کردم. اما وقتی خاک‌ها را که کنار زدم، فهمیدم که پسرم متوجه محل پول‌ها شده و آن‌ها را برداشته و فرار کرده است؛ این‌گونه بود که به ذره‌ای از آن پول دست نیافتم.[[41]](#footnote-41)

# شناخت پنجم: نگاهی به عبادت‌های امام حسن عسکری ع

1. شبلنجی از ابوهاشم داود بن قاسم جعفری نقل کرده‌ است: حسن ع در زندان روزه می‌گرفت و هنگامی هم که افطار می‌کرد، ما به همراه او از غذایش می‌خوردیم.[[42]](#footnote-42)
2. کلینی نیز با سلسله سند خویش از علی بن عبدالغفار نقل کرده است که: هنگامی‌که ابو‌محمد ع به زندان افتاد، عده‌ای از بنی‌عباس،‌ صالح بن علی و عده‌ای دیگر که از تفکر شیعه انحراف داشتند، به دیدار صالح بن وصیف ـ زندان‌بان حضرت ع ـ رفتند تا برای فشار بیشتر بر امام با او صحبت کنند. صالح به آنان گفت: دیگر باید چه کار بکنم؟ دو نفر از بدترین انسان‌هایی را که یافته بودم کنارش گذاشتم ولی الآن آن‌دو در عبادت‌، نماز و روزه به درجه والایی رسیده‌اند! به آن دو گفتم: در او چه دیدید؟ گفتند: چه می‌گویی در مورد مردی که روز را روزه می‌گیرد،‌ تمام شب را به نماز می‌ایستد، نه سخن می‌گوید و نه چیزی می‌تواند او را به خود سرگرم سازد. هنگامی که به او نگاه می‌کنیم، لرزه بر اندام ما می‌افتاد و بی‌اختیار ابهت او تمام وجود ما را فرا می‌گیرد. هنگامی که این مطالب را شنیدند ناامید برگشتند.[[43]](#footnote-43)
3. علی بن محمد از برخی بزرگان نقل کرده است: ابومحمد ع را در خانه نحریر[[44]](#footnote-44) زندانی نمودند و نحریر بسیار بر او سخت می‌گرفت و اذیتش می‌نمود. همسرش به او گفت: وای بر تو! از خدا بترس! تو نمی‌دانی که چه کسی در منزل تو است؟! سپس شایستگی حضرت را برای او بیان کرد و گفت: من درباره او بر تو نگرانم! نحریر در پاسخش گفت: او را در میان درندگان می‌اندازم و همین کار را هم انجام داد. بعد از این‌که او را در بین درندگان انداختند، دیدند امام ع به نماز ایستاده و درندگان بر گردش حلقه زده‌اند.[[45]](#footnote-45)
4. ابن شهر آشوب (در ادامه همان داستان) نقل نموده است: روایت شده که سه روز بعد از این‌که حضرت ع را در میان درندگان انداختند، یحیی بن قتیبه اشعری به همراه رام‌کننده شیرها به سراغ او رفتند. دیدند که او مشغول نماز است و شیرها بر گردش حلقه زده‌اند. همین که رام‌کننده وارد قفس شیرها شد، او را پاره کرده و خوردند. یحیی به همراه اطرافیانش به نزد معتمد رفتند (و جریان را به معتمد گزارش دادند). معتمد به نزد امام عسکری ع آمد و با گریه خواهش کرد که حضرت ع دعا کند تا بیست سال خلیفه باقی بماند. امام ع فرمود: خداوند بر عمرت بیفزاید، دعای حضرت ع مستجاب شد و معتمد بیست سال بعد از دنیا رفت.[[46]](#footnote-46)
5. سید بن طاووس نقل نموده: «قنوت نماز مولای باوفای ما حسن بن علی العسکری علیهماالسلام این بود:

يا مَنْ غَشِيَ نُورُهُ الظُّلُماتِ، يا مِنْ أَضاءَتْ بِقُدْسِهِ الفجاج الْمُتَوعِّرات، يا مَنْ خَشَعَ لَهُ أَهْلُ الاَرْضِ وَ السَّماواتِ، يا مَنْ بَخعَ لَهُ بِالطّاعَةِ کُلُّ مُتَجبِّرعاتِ، يا عالِمَ الضَّمائِرِ الْمُسْتِخْفيات، وَسِعْتَ کُلَّ شَيْء رَحْمَةً وَ عِلْماً فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تابُوا وَ اتَّبَعُوا سَبِيلَکَ، وَ قِهِم عَذابَ الجَحیم، وَعاجِلهُم بِنَصرِکَ الذی وَعَدتَهُم، اِنَّکَ لاتُخلِفُ المیعادَ، وَعَجِّلِ اللّهُمَّ اجتیاحَ أهلِ الکَیدِ وَ أویهِم اِلی شَرِّ دارٍ فی أَعظَمِ نکالٍ وَ أقبَحِ مَتابٍ. اَللّهُمَّ اِنَّکَ حاضِرُ أسرارِ خَلقِکَ، وَ عالِمٌ بِضَمائِرِهِم وَ مُستَغنٍ لولا النَّدبُ بِاللّجأ اِلی تُنجِزُ ما وَعَدتَهُ اللّاجی عَن کَشفِ مَکامِنِهِم، وَ قَدتَعلَمُ یا رَبِّ ما أسَرَّهُ وَ اَبدیهِ وَ أنشُرُهُ وَ أطویهِ وَ أظهَرُهُ وَ أخفیهِ، عَلی مُتَصَرِّفاتِ أوقاتی وَ أصنافِ حَرَکاتی مِن جَمیعِ حاجاتی وَ قَدتَری یا رَبِّ ما قَدتَراطَمَ فیهِ أهلُ وِلایَتِکَ، وَ استَمَرَّ عَلَیهِم مِن أعدائِکَ غَیرَظَنینٍ فی کَرَمٍ وَ لاضَنینٍ بِنِعَمٍ، وَلکِنِ الجَهدُ یَبعَثُ عَلَی الاستِزادَةٍ وَ ما اُمِرتُ بِهِ مِنَ الدُّعاءِ، إذا أخلَص لَکَ اللّجاء یَقتَضی إحسانَک شَرطَ الزّیادَة، وَ هذِهِ النَّواصی وَالأعناقِ خاضِعَةٌ لَکَ بِذُلِّ العُبُودیَةِ وَ الاِعتِرافِ بِمُلکِهِ الرُّبوبیَةِ داعیَهٌ بِقُلوبِها وَ مُحَصَّناتٍ اِلَیکَ فی تَعجیلِ الإنالَةِ، وَما شِئتَ کانَ وَما تَشاءُ کائِنٌ، أنتَ المَدعُوُّ المَرجُوُّ المَأمولُ المَسؤولُ، لایَنقُصُکَ نائِلٌ وَاِنِ اتّسَعَ وَلایُلحِفُکَ سائِلٌ وَاِنِ ألَحَّ وَضَرَعَ مُلکُکَ وَلایُلِحقُهُ التَّنفیدُ وَ عِزّکَ الباقی عَلَی التّأییدِ وَ ما فِی الاَعصارِ مِن مَشیتِکَ بِمِقدارٍ، وَأنتَ اللهُ لا اِلهَ اِلّا أنتَ الرَّؤوفُ الجَبّارُ. اَللّهُمَّ اَیِّدنا بِعَونِکَ، وَاکنِفنا بِصَونِکَ، وَ اَنِلنا مِنالَ المُعتَصمینَ بِحَبلِکَ المُستَظِلّینَ بِظِلِّکَ»[[47]](#footnote-47)

# شناخت ششم: قطره‌ای از دریای کرامات امام حسن عسکری ع

1. ابن صباغ مالکی با اسناد خود از عیسی بن فتح نقل نموده: هنگامی که ابومحمد ع به زندان ما وارد شد، به من فرمود: «ای عیسی، تو شصت و پنج سال و یک ماه و دو روز عمر کرده‌ای!» کتابی همراه من بود که تاریخ ولادتم در آن نوشته شده بود. عمرم را از روی تاریخ ثبت شده در آن حساب نمودم؛ دیدم دقیقاً همانی است که ابومحمد ع فرموده بود. سپس به من فرمود: «آیا فرزند داری؟» گفتم: خیر، فرمود: «خدایا به او فرزندی عطا نما که یاور او باشد؛ چراکه فرزند یاور خوبی است» سپس این‌گونه سرود:

«هر کس یاوری داشته باشد، حقش را می‌ستاند؛ بیچاره کسی است که یاور ندارد.

به او گفتم: آقای من، آیا شما فرزند دارید؟ فرمود: در حال حاضر فرزندی ندارم، ولی به خدا سوگند من صاحب فرزندی می‌شوم که زمین را از عدل و داد پر خواهد نمود. سپس به این شعر متثمل شد:

چه بسا روزی مرا ببینی در حالی‌که فرزندانم به مانند‌ شیرهایی خشمگین دورم را گرفته‌اند؛

تمیم هم قبل از این‌که فرزندانش به دنیا‌ بیایند، مدت زمانی را تنها زندگی کرد.»[[48]](#footnote-48)

از اسماعیل بن محمد بن علی بن اسماعیل بن علی بن عبدالله بن عباس روایت شده است: روزی مقابل در خانه ابومحمد الحسن ع نشستم. همین‌که از خانه خارج شد، برخواستم و از نیاز و گرفتاری خود به او شکایت کردم و قسم یاد نمودم که حتی درهمی هم ندارم! فرمود: «قسم می‌خوری در حالی‌که دویست دینار را در زیر زمین دفن نموده‌ای...»[[49]](#footnote-49)

1. ابن صباغ مالکی با سند خویش از محمد بن حمزه الدوری نقل نموده: به وسیله ابوهاشم داود بن قاسم ـ که در حق من برادری می‌کرد ـ نامه‌ای به ابومحمد حسن بن علی ع نوشتم و از او خواستم که دعا کند خداوند مرا بی‌نیاز گرداند؛ چرا که بالغ و مستقل شده بودم و دستم خالی بود و از بی‌آبرویی می‌ترسیدم. حضرت ع به وسیله ابوهاشم جواب نامه را به من رساند که در آن نوشته بود: «بدان‌که خداوند تعالی بی‌نیازت نمود. پسرعمویت یحیی بن حمزه از دنیا رفته، صد هزار درهم میراث برجای گذاشته و وارثی جز تو ندارد و این پول به تو خواهد رسید. پس میانه‌روی پیشه کن و از اسراف بپرهیز».

همان‌گونه که فرموده بود، پس از گذشت چند روز خبر مرگ پسرعمویم به همراه اموالش به من رسید و فقر از من مرتفع شد. پس حقِ خدای تعالی را ادا نموده، به برادرانم نیکی نمودم و بعد از آن به میانه‌روی روی آوردم؛ با این‌که پیش از آن اهل بریز و بپاش بودم.[[50]](#footnote-50)

1. طبرسی با سند خویش از ابوهاشم نقل نموده: خدمت ابومحمد ع بودم که برای مردی از یمن اجازه ورود گرفتند. پس از اجازه حضرت ع، مردی زیبا، بلندقد و تنومند وارد شد،‌ بر حضرت ع سلام نموده و به ولایت اقرار نمود. حضرت ع هم از او پذیرفت و فرمان داد که بنشیند. آن مرد کنار من نشست و من با خودم گفتم ای کاش می‌دانستم که این مرد کیست؟

ناگهان ابومحمد ع فرمود: «این مرد فرزند آن بانوی اعرابی است که سنگ‌ریزه‌ای دارد که پدارنم با خاتم خویش آن‌را مهر نموده‌اند». سپس فرمود: «آن‌را بده!» آن‌مرد سنگ‌ریزه‌ای را بیرون آورد که در یک طرفش جای صافی بود. امام ع خاتمش را درآورده و آن را مهر نمود و نوشته خاتم بر آن نقش بست. من آن نقش را خواندم که نوشته‌ بود «الحسن بن علی».

ابوهاشم ادامه می‌دهد: به مرد یمانی گفتم: پیش از این، حضرت ع را دیده بودی؟ گفت: نه به خدا سوگند. سال‌هاست که مشتاق دیدن او هستم؛‌ تا این‌که همین ساعت جوانی که قبلاً او را ندیده بودم، نزد من آمد و گفت: برخیز و داخل این خانه شو و‌ من هم داخل شدم.

سپس بلند شد درحالی‌که می‌گفت: «رحمت و برکات خداوند بر شما خاندان باد! بى‏گمان او ستوده‏اى بزرگوار است‏.»[[51]](#footnote-51) «فرزندانى كه بعضى از آنان از [نسل‏] بعضى ديگرند»[[52]](#footnote-52) گواهی می‌دهم که رعایت حق شما واجب است، مانند وجوب رعایت حق امیرالمؤمنین ع و امامان بعد از او علیهم‌السلام و گواهی می‌دهم که حکمت و امامت به تو رسیده است و تو ولیّ خدا هستی که هیچ‌کس عذری در نشناختن تو ندارد.

نامش را پرسیدم، گفت: نامم مهجع بن صلت بن عقبه بن سمعان بن غانم بن امّ غانم و او زنی از بادیه‌نشینان یمن بود که سنگ‌ریزه‌ای داشت که امیرالمؤمنین ع بر آن‌ مهر زده بود.

ابوهاشم جعفری در این‌باره این‌گونه سرود:

مولای ما بر آن‌ سنگ‌ریزه مهر می‌زند، خداوند بهترین و خالص‌ترین دلیل‌ها را برای او قرار داده است؛

و به او تمامی نشانه‌های امامت را عطا نموده‌، همانند موسی که به او شکافتن دریا، ید بیضاء و عصا عنایت شده بود؛

خداوند معجزه‌ای را به پیامبران ارزانی نداشت، مگر این‌که آن‌ها را به اوصیا هم عطا نمود؛

هر کس در این‌باره شک و تردید داشته باشد، کوتاهی از خود اوست،‌ باید دلیل را بنگرد و به جستجو بپردازد.

ابوعبدالله بن عیاش گفته است: این ام‌ّغانم صاحب سنگ‌ریزه، کسی غیر از ام الندی حبابه بنت جعفر ـ که او هم به صاحب سنگ‌ریزه معروف بود ـ است و هم‌چنین نباید با ام سلیم ـ بانوی اولی که به صاحب سنگ‌ریزه معروف شد و وارث کتاب‌ها است ـ که پیامبر ص و امیرالمؤمنین ع بر سنگ‌ریزه او مهر زدند، اشتباه گرفته شود؛ هر یک از این سه برای خود داستان جداگانه‌ای دارند.[[53]](#footnote-53)

# شناخت هفتم: شعاعی از نور علم امام حسن عسکری ع

1. ابوهاشم می‌گوید: فهفکی از امام حسن عسکری ع سؤال کرد: گناه زن بیچاره چیست که در ارث سهمش نصف مرد است؟ فرمود: «در عوض، جهاد و نفقه و دیه خویشاوندان بر زنان واجب نیست و این امور تنها بر مردان واجب است». با خودم گفتم: قبلاً شنیده بودم که ابن ابی العوجاء همین سؤال را از امام صادق ع پرسید و حضرت ع همین‌گونه پاسخش را دادند.

امام ع رو به من کرد و فرمود: «بله این مسأله ابن ابی العوجاء هم بود! جواب ما اهل بیت علیهم‌السلام هم یکی است؛ اگر سؤال یکی باشد. آنچه برای ائمه اول رخ داده، برای ائمه آخر هم رخ می‌دهد. اول و آخر ما در علم و امر یکسان هستیم؛ البته رسول الله ص و امیرالمؤمنین ع برتر هستند.»[[54]](#footnote-54)

1. داوود بن قاسم جعفری می‌گوید: از امام حسن عسکری ع در مورد آیه" *ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتابَ الَّذينَ اصْطَفَيْنا مِنْ عِبادِنا فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ سابِقٌ بِالْخَيْراتِ بِإِذْنِ اللَّهِ*: سپس اين كتاب را به آن بندگان خود كه [آنان را] برگزيده بوديم، به عنوان ميراث داديم؛ پس برخى از آنان بر خود ستمكارند و برخى از ايشان ميانه‏رو، و برخى از آنان در كارهاى نيك به فرمان خدا پيشگام هستند"[[55]](#footnote-55) سؤال کردم. فرمود: «همه آن‌ها از آل محمد علیهم‌السلام هستند. ستمکار بر خویشتن، آن‌کسی است که اقرار به امام ندارد». اشک در چشمانم حلقه زد و در درون خود به تفکر در مورد بزرگی عطای الهی نسبت به آل محمد علیهم‌السلام پرداختم. در این اندیشه بودم که ابومحمد ع به من نگاه نمود و فرمود: «شأن و مقام آل محمد علیهم‌السلام از آنچه تو با خودت فکر کردی بالاتر است. خدا را شکر کن که تو را از متمسکین به دامان آنان قرار داده است. روز قیامت که هر شخصی با امامش خوانده می‌شود، تو به همراه آنان فراخوانده می‌شوی؛ پس بشارت باد بر تو ای ابوهاشم که تو عاقبت به خیری!»[[56]](#footnote-56)
2. ابوهاشم می‌گوید: شنیدم که ابومحمد ع می‌فرمود: «همان اندازه که خدا بر خلقش برتری دارد،‌ کلامش نیز بر کلام مخلوقاتش برتری دارد و گفتار ما هم به همان اندازه که بر مردم برتری داریم، بر گفتار آنان برتری دارد».[[57]](#footnote-57)
3. حسن بن ظریف نقل نموده است: نامه‌ای به ابومحمد ع نوشتم و از معنای گفتار رسول الله ص در مورد امیرالمؤمنین ع که فرمود: «هر کس من مولای او هستم، پس این علی ع مولای اوست» سؤال نمودم. فرمود: «منظور رسول الله ص این بوده که علی ع را پرچمی قرار دهد که در هنگام اختلاف،‌ حزب الله راستین به واسطه او شناخته شوند».[[58]](#footnote-58)
4. محمد بن صالح ارمینی از ابومحمد ع در مورد آیه " *لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْد*؛ [فرجامِ‏] كار در گذشته و آينده از آنِ خداست"[[59]](#footnote-59) سؤال نمود. حضرت فرمود: «زمام کار قبل از این‌که به آن امر کند و بعد از این‌که امر نمود، به دست خداست». با خودم گفتم این همان کلام خداوند است که فرمود: "*أَلَا لَهُ الخلْقُ وَ الْأَمْر*: آگاه باش كه [عالم‏] خلق و امر از آنِ اوست".[[60]](#footnote-60)
5. اربلی نیز می‌گوید: حافظ عبدالعزیز جنابذی از اصحابش، از حافظ بلاذری نقل نموده که حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی علیهم‌السلام ـ امام زمان شناخته شده و مقبول نزد شیعیان مکه ـ فرمود: «پدرم علی بن محمد ع به من فرمود: پدرم محمد بن علی به من فرمود: پدرم علی بن موسی الرضا ع به من فرمود: پدرم موسی بن جعفر المرتضی ع به من فرمود: پدرم جعفر بن محمد الصادق ع به من فرمود: پدرم محمد بن علی الباقر ع به من فرمود: پدرم علی بن الحسین السجاد زین العابدین ع به من فرمود: پدرم حسین بن علی ع آقای جوانان اهل بهشت به من فرمود: پدرم علی بن ابی‌طالب ع سرور اوصیا به من فرمود: محمد بن عبدالله ص سرور انبیا به من فرمود: سرور ملائکه جبرئیل به من فرمود: خداوند عزوجل سرور تمام سروران فرمود: همانا منم خدا؛ خدایی جز من وجود ندارد؛ پس هر کس به یگانگی من اقرار کند،‌ در پناه من داخل شده و هر کس که در پناه من باشد، از عذاب من در امان خواهد بود».[[61]](#footnote-61)
6. ابوهاشم می‌گوید: از امام عسکری ع شنیدم که می‌فرمود: «بسم الله الرحمن الرحیم به اسم اعظم نزدیک‌تر از سیاهی چشم است به سفیدی آن».[[62]](#footnote-62)
7. ابوحمزه نصیر خادم نقل کرده است: بارها شنیدم که امام عسکری ع با غلامانش به زبان‌ خودشان سخن می‌گفت؛ ترکی‌،‌ رومی و صقالبه. از این امر تعجب نمودم و گفتم: این مرد در مدینه متولد شده است و تا قبل از وفات امام هادی ع خودش را به کسی نشان نداده و کسی هم او را ندیده بود؛ پس چگونه می‌تواند با زبان‌های مختلف صحبت نماید!؟ در این اندیشه بودم که امام ع رو به من کرد و فرمود: «خداوند جلّ‌جلاله با دادن همه امتیازات مثبت از جمله دانستن زبان‌های مختلف، علم نسب‌شناسی،‌ علم به مرگ‌ومیرها و اتفاقات، حجت خود را از سایر انسان‌ها بازشناسانده است و اگر این‌چنین نبود، بین حجت خدا و سایر انسان‌ها تفاوتی نبود».[[63]](#footnote-63)
8. اربلی از ابوهاشم نقل نموده است: محمد بن صالح ارمینی از امام عسکری ع در مورد آیه "*يَمْحُوا اللَّهُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتاب*؛ خدا آنچه را بخواهد محو يا اثبات مى‏كند، و اصل كتاب نزد اوست"[[64]](#footnote-64) پرسید. امام عسکری ع در پاسخش فرمود: «آیا غیر از این است که خداوند هر آنچه را بوده محو می‌کند و هر آنچه را نبوده اثبات می‌کند!؟» ابوهاشم می‌گوید: با خودم گفتم که این خلاف آن چیزی است که هشام بن حکم می‌گفت که تا چیزی نباشد، خداوند به آن علم پیدا نمی‌کند. امام ع به من نگاهی کردند و فرمودند: «بلند مرتبه است آن خدای جبار و حاکم که به همه اشیاء قبل از به وجود آمدنشان علم دارد. او خالق بود، قبل از این‌که مخلوقی باشد؛ او ربّ بود، پیش از این‌که موجودی باشد؛‌ او قادر بود، قبل از این‌که قدرتش به چیزی تعلق بگیرد». پس گفتم: شهادت می‌دهم که شما ولیّ خدا، حجت او و قیام کننده به عدل هستید و گواهی می‌دهم که شما بر اساس شیوه و علم امیرالمؤمنین ع عمل می‌نمایید.
9. ابوهاشم ادامه می‌دهد که خدمت امام عسکری ع بودم که محمد بن صالح ارمینی درباره آیه: "*وَ إِذْ اَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَني‏ آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ اَشْهَدَهُمْ عَلى‏ اَنْفُسِهِمْ اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قالُوا بَلى‏ شَهِدْنا*؛ و یادآور هنگامى را كه پروردگارت از پشت فرزندان آدم، ذريّه آنان را برگرفت و ايشان را بر خودشان گواه ساخت كه آيا پروردگار شما نيستم؟ گفتند: بله، گواهى داديم" سؤال نمود.

امام ع فرمود: «آن معرفت پابرجاست؛‌ اگرچه مردم آن موقف را فراموش کرده‌اند و البته به زودی به یاد خواهند آورد. اگر آن پیمان گرفتن نبود، هیچ‌کس نمی‌دانست چه کسی او را آفریده و چه کسی او را روزی می‌دهد». ابوهاشم گوید: در درون خود به خاطر عطای بزرگی که خدا به ولی‌اش ارزانی داشته به تعجب فرو رفتم. امام ع به من رو نموده و فرمودند: «امر از آنچه تو را به تعجب واداشته، عجیب‌تر و بزرگ‌تر است! در مورد گروهی که هر کس آنان را بشناسد، خدای را شناخته است و هر کس انکارشان کند، خدا را انکار نموده چه گمان می‌کنی؟! مؤمنی وجود ندارد، مگر این‌که آنان را تصدیق می‌کند و به معرفتشان یقین دارد».

1. ابوهاشم نقل می‌کند: محمد بن صالح ارمینی از ابومحمد ع در مورد آیه: "*لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْد*؛ [فرجامِ‏] كار در گذشته و آينده از آنِ خداست"[[65]](#footnote-65) سؤال نمود. حضرت فرمود: «زمام کار قبل از این‌که به آن امر کند و بعد از این‌که امر نمود، به دست خدا است». با خودم گفتم که این همان کلام خداوند است که فرمود: "*أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ تَبارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعالَمين*؛ آگاه باش كه [عالم‏] خلق و امر از آنِ اوست، فرخنده خدايى است پروردگار جهانيان‏‏.[[66]](#footnote-66)
2. ابن شهر آشوب می‌نویسد: ابوالقاسم کوفی در کتاب التبدیل نقل نموده اسحاق کندی که فیلسوف برجسته عراق بود به تألیف کتابی با موضوع تناقضات قرآن همت گماشت. او آن‌چنان با شور و علاقه مشغول تدوین این کتاب شد که از مردم کناره گرفته و به تنهایی در خانه خویش به این کار مبادرت ورزید. تا اینکه یکی از شاگردانش به محضر امام حسن عسکری ع شرفیاب شد. امام به او فرمود: «آیا در میان شما یک مرد رشید پیدا نمی‌شود که استادتان را از این کارش منصرف سازد؟!» عرض کرد: ما شاگرد او هستیم؛ چگونه می‌توانیم در این کار یا کارهای دیگر به او اعتراض کنیم؟! امام فرمود: «آیا آنچه بگویم به او می‌رسانی؟» گفت: آری. حضرت فرمود: «نزد او برو با او انس بگیر و او را در هر کاری که می‌خواهد انجام بدهد، یاری کن. وقتی با او انس گرفتی، آنگاه بگو سؤالی دارم؛ آیا می‌توانم از شما بپرسم؟ او به تو اجازه خواهد داد. آنگاه بگو: اگر پدیدآورنده قرآن (خدا) نزد تو بیاید و سخنش را توضیح بدهد، آیا احتمال می‌دهی که منظور او از گفتارش، غیر از آن باشد که تو پنداشته‌ای؟ خواهد گفت: امکان دارد! زیرا او مردی فهیم است که اگر به مطلبی توجه کند، درک می‌کند. هنگامی که جواب مثبت داد، بگو: از کجا اطمینان پیدا کرده‌ای که مراد و منظور عبارات قرآن همان است که تو می‌گویی؟ شاید گوینده قرآن منظوری غیر از آنچه تو به آن رسیده‌ای داشته باشد و تو الفاظ و عبارات را در غیر معانی و مراد متکلم به کار می‌بری؟!»

آن شخص نزد اسحاق کندی رفت و همان‌طوری که امام به او آموخته بود، با مهربانی تمام با او انس گرفت و سؤال خود را مطرح کرد و او را به تفکر و اندیشیدن وادار نمود. اسحاق کندی از او خواست سؤال خود را تکرار کند و به فکر فرو رفت؛ چون این احتمال به نظر او ممکن بوده و قابل دقت بود؛ پس از تأملی طولانی شاگردش را قسم داد که بگوید این پرسش از کجا آمده؟ او گفت: به ذهنم رسید و پرسیدم. استاد گفت: باور نمی‌کنم که به ذهن تو و امثال تو چنین پرسشی خطور نماید! راستش را بگو که این سؤال را از کجا آموخته‌ای؟ شاگرد که اصرار استاد را دید، گفت: ابومحمد عسکری ع به من یاد داد. استاد گفت: آری، الآن حقیقت را گفتی. چنین سؤالی جز از آن خاندان نمی‌تواند باشد. آنگاه آتشی خواست و تمام نوشته‌های خود را در این زمینه سوزاند. [[67]](#footnote-67)

# شناخت هشتم: آگاهی امام حسن عسکری ع از غیب

1. محمد بن حسن بن شمّون نقل نموده است: نامه‌ای به امام عسکری ع نوشتم و از حضرت خواستم تا برای برطرف شدن چشم‌دردم دعا نماید. یکی از چشمانم را از دست داده بودم و دیگری هم در حال از دست رفتن بود. امام ع برایم نوشت: «خداوند چشمت را برایت نگه دارد». چیزی نگذشت که آن چشم بینایم کاملاً خوب شد. امام ع در آخر نامه نوشته بود: «خداوند به تو اجر و ثواب نیکو بدهد» و این مرا غمگین نمود؛ چون در خانواده‌ام کسی را سراغ نداشتم که از دنیا رفته باشد. تا اینکه چند روز بعد خبر مرگ پسرم طیّب را به من دادند و آن موقع فهمیدم که تسلیت امام ع به خاطر چه بود».
2. عمربن ابی مسمل می‌گوید: مردی از اهل مصر به نام سیف بن لیث به نزد ما در سامرا آمد تا درباره ملکش که شفیع خادم به زور از او گرفته و از آنجا بیرونش کرده بودند، نزد مهتدی خلیفه عباسی دادخواهی کند. او را راهنمایی کردیم که به ابومحمد ع نامه بنویسد و کمک بخواهد. امام عسکری ع به او نوشت: «نگران نباش که ملکت به تو برمی‌گردد. به نزد خلیفه نرو؛ بلکه به نزد وکیلی که ملک را تصاحب نموده برو و او را از سلطان بزرگ خداوند رب العالمین بترسان!»

سیف او را ملاقات کرد. آن وکیل که ملک را در اختیار داشت به او گفت: هنگام خروج تو از مصر نامه‌ای به دستم رسید که تو را بخواهم و ملک را به تو برگردانم. پس ملک را با حکم قاضی ابن ابی‌الشوارب و گواهی شاهدان برگرداند و سیف نیازی به رفتن نزد خلیفه عباسی پیدا نکرد. ملک به او برگشت و در دست او بود و دیگر خبری از او نشد.

1. راوی می‌گوید: همین سیف بن لیث برایم نقل کرد که وقتی از مصر بیرون آمدم، پسری داشتم که بیمار بود. پسر دیگری هم داشتم که بزرگتر از اولی بود که او را وصی و قیّم بر خانواده و املاکم قرار داده بودم. در سامرا که بودم نامه‌ای دیگر به امام عسکری ع نوشتم و درخواست کردم که برای پسر بیمارم دعا کند. امام ع در جوابم نوشت: «پسر بیمارت خوب شد و پسر بزرگترت که وصی و قیّمت بود از دنیا رفت.‌ خدا را شکر نما و بی‌تابی نکن که اجرت از بین می‌رود». پس به من خبر رسید که پسر کوچکم از بیماری‌اش بهبود یافته و پسر بزرگم همان روزی که جواب نامه ابومحمد ع به دستم رسید، از دنیا رفته است‌.[[68]](#footnote-68)
2. احمد بن اسحاق می‌گوید: خدمت امام عسکری ع رسیدم و درخواست نمودم چیزی بنویسند تا به خطشان نگاه کنم که هرگاه نوشته‌ای از طرف ایشان آمد، بشناسم. پس فرمود: «ای احمد! خطی که با قلم درشت نوشته شده باشد با خطی که با قلم ریز نگاشته شده تفاوت دارد؛ مبادا شک کنی!» سپس مرکّب طلب کرده و شروع به نوشتن نمودند. در حالی‌که حضرت مشغول نوشتن بودند، با خودم گفتم: از ایشان درخواست می‌کنم قلمی را که با آن می‌نویسند به من هدیه بدهند. نوشتن که تمام شد، در همان حال که قلم را با دستمال پاک می‌کردند، شروع به سخن گفتن با من نمودند و سپس فرمودند: «ای احمد! این قلم را بگیر!» و آن را به من دادند.

گفتم: فدایتان گردم! من به‌خاطر چیزی ناراحتم و آن هم این‌که خواستم از پدرتان چیزی بپرسم، ولی نشد. فرمود: «چه چیزی احمد؟» پاسخ دادم: آقای من! از پدران شما برای ما روایت شده است که خواب انبیا بر پشتشان، خواب مؤمنین بر پهلوی راستشان، خواب منافقین بر پهلوی چپشان و خواب شیاطین بر صورتشان است! فرمود: «درست است». پس گفتم: آقای من!‌ همواره تلاش می‌کنم که بر پهلوی راست بخوابم، ولی نمی‌توانم. حضرت لحظه‌ای سکوت کرد و سپس فرمود: «نزدیک من بیا احمد!» و من هم به ایشان نزدیک شدم. سپس فرمود: «دستت را در زیر پیراهنت قرار بده» و من چنین کردم.‌ آن‌گاه حضرت ع با دست راستشان پهلوی چپم را و با دست چپشان پهلوی راستم را سه مرتبه مسح کردند. بعد از این دیگر نتوانستم بر پهلوی چپم بخوابم و دیگر به هیچ عنوان بر پهلوی چپ خوابم نمی‌برد.[[69]](#footnote-69)

1. محمد بن حسن می‌گوید: نامه‌ای به امام عسکری ع نوشتم و از فقر شکایت کردم. بعد از نوشتن نامه پشیمان شدم و با خودم گفتم: مگر امام صادق ع نفرموده که «تنگ‌دستی در کنار ما، از بی‌نیازی به همراه دشمن ما، و کشته شدن در کنار ما، از زندگی به همراه دشمن ما بهتر است»!؟

امام ع در جواب نوشتند: «وقتی گناهان دوستان ما زیاد می‌شود، خداوند جلّ‌جلاله آنان را تنگ‌دست می‌گرداند و بسیاری از گناهان را هم نادیده می‌گیرد. همان‌گونه با خودت نجوا نمودی، "تنگ‌دستی در کنار ما از بی‌نیازی در کنار دشمن ما بهتر است". ما پناهگاه هرکسی که به ما پناه بیاورد هستیم؛ ما برای هرکس که از ما طلب نور کند، نور هستیم؛ ما نگه‌دارنده هرکس که به ما تسمک جوید هستیم؛ هرکس که ما را دوست داشته باشد، در درجه اعلای بهشت به همراه ما خواهد بود و هرکس که از ما کناره بگیرد، به سمت جهنم خواهد رفت».[[70]](#footnote-70)

1. شاهویه بن عبد ربـّه نقل نموده است: برادرم صالح در زندان بود. نامه‌ای به ابومحمد ع نوشتم و در آن سؤال‌هایی پرسیدم. حضرت نیز پاسخم را دادند و در ضمن نوشتند: «روزی که نامه من به تو برسد، برادرت از زندان آزاد خواهد شد». هنگام نوشتن نامه می‌خواستم در مورد برادرم هم بپرسم ولی فراموش کرده بودم. مشغول خواندن نامه امام ع بودم که گروهی آمدند و بشارت آزادی برادرم را به من دادند. پس برادرم را ملاقات کردم و نامه امام ع را برایش خواندم.[[71]](#footnote-71)
2. روایت شده که معتمد خلیفه عباسی امام ع را به همراه برادرش جعفر به زندان انداختند و علی بن حرین را بر آن‌ها مأمور کرد. معتمد مدام از علی بن حرین اخبار امام ع را جویا می‌شد و علی بن حرین به او خبر می‌داد که امام ع روزها را روزه و شب‌ها را به شب‌زنده‌داری سپری می‌کنند. روزی از روزها طبق معمول معتمد از علی بن حرین اخبار امام ع را جویا شد و علی هم همان اوضاع را برای او تشریح کرد. معتمد عباسی به علی گفت: همین الآن به سراغ او می‌روی،‌ سلام مرا به او می‌رسانی و می‌گویی با عافیت و سلامتی به منزلت برگرد!

علی بن حرین می‌گوید: به در زندان که رسیدم،‌ الاغی زین‌شده را دیدم. وارد بر امام ع شدم،‌ دیدم لباس و کفشش را پوشیده است. مرا که دید برخواست‌. نامه معتمد را که به او دادم، بیرون آمد و بر الاغ سوار شد. خوب که روی الاغ جابجا شد، مکثی کرد. من گفتم: آقای من برای چه حرکت نمی‌کنید؟ فرمود: «منتظرم تا جعفر هم بیاید!» گفتم: معتمد تنها دستور آزادی شما را داده است. ایشان فرمود: نزد معتمد برگرد و بگو که ما با هم از یک خانه خارج شده‌ایم و اگر من به تنهایی و بدون جعفر برگردم، مایه بدگویی برای تو می‌شود!» علی بن حرین رفت و بازگشت و گفت: به خاطر تو جعفر را هم آزاد نمودم. پس جعفر را هم آزاد کرد و با هم به خانه بازگشتند.

1. ابوهاشم جعفری می‌گوید: به همراه امام ع در زندان مهتدی بن واثق بودم. امام ع به من فرمود: «امشب خداوند عمر مهتدی را کوتاه می‌کند». صبح که شد ترک‌ها شورش کردند،‌ مهتدی را کشتند و معتمد را به خلافت رساندند.[[72]](#footnote-72)
2. ابوهاشم در جای دیگری نقل کرده‌ است: روزی خدمت امام عسکری ع رسیدم تا چیزی از ایشان بگیرم و با آن انگشتری بسازم که به آن تبرک بجویم. نشستم و فراموش کردم که برای چه آمده بودم. خداحافظی که کردم و آماده برخاستن شدم، ایشان یک انگشتری به من دادند و فرمودند: «مقداری نقره خواستی و ما به تو انگشتر دادیم؛ نگین و اجرت ساختش را هم سود کردی! مبارکت باشد ای ابوهاشم!» گفتم: آقای من! گواهی می‌دهم که تو ولی خدا و امامی هستی که من خدا را با اطاعت از تو می‌پرستم. پس حضرت فرمود: «خداوند تو را بیامرزد ای ابوهاشم!»[[73]](#footnote-73)
3. ابوهاشم همچنین نقل کرده که در دل خودم دعا کردم که خدایا مرا در حزب و گروه خودت قرار بده! ناگهان امام عسکری ع به من رو نمود و فرمود: «تو در حزب و گروه خدا هستی؛ به شرط این‌که به خدا ایمان داشته باشی، رسولش را تصدیق کنی و اولیائش را بشناسی و اطاعتشان کنی. اگر چنین باشی، پس بشارت باد به تو!»[[74]](#footnote-74)
4. ابوهاشم جعفری در جای دیگری می‌گوید: از امام عسکری ع شنیدم که: «از جمله گناهانی که آمرزیده نمی‌شود، این است که شخص بگوید: ای کاش تنها گناه من همین باشد!» من با خودم گفتم: پس کار خیلی دقیق است و لازم است که انسان در مورد هر چیزی مراقب نفسش باشد. در این هنگام حضرت رو به من کردند و فرمودند: «راست گفتی ای ابوهاشم! به آن ندای درونی‌ات پایبند باش؛ چراکه شرک در بین مردم از راه رفتن مورچه بر سنگ صاف در شب تاریک و از حرکت مورچه ریز بر روى پلاس[[75]](#footnote-75) سیاه مخفی‌تر است.»[[76]](#footnote-76)
5. با همین سند از ابوهاشم جعفری نقل شده است که از امام عسکری ع شنیدم که می‌فرمود: «بهشت دری دارد به نام "معروف" که فقط کسانی که اهل معروف باشند از آن در وارد می‌شوند». خدا را شکر کردم و به خاطر زحماتی که به خاطر نیازهای مردم متحمل می‌شدم، خوشحال شدم. همان لحظه امام ع نگاهی به من کردند و فرمودند: «بله؛ خوب دانستی که چه موقعیتی داری و همانا اهل معروف در دنیا همان اهل معروف در آخرت هستند. خداوند تو را از آنان قرار دهد و رحمتت نماید!»[[77]](#footnote-77)
6. ابوهاشم همچنین می‌گوید: برخی از ارادتمندان به امام عسکری ع نامه‌ای به ایشان نوشتند و درخواست کردند که دعایی به ایشان تعلیم نماید. امام ع برایشان نوشت که این دعا را بخوانند: «ای شنواترین شنوایان، ای بیناترین بینایان، ای عزت نظرکنندگان، ای سریع‌ترین محاسبه‌گران، ای مهربان‌ترین مهربانان و ای برترین حکم‌کنندگان، بر محمد و آل محمد علیهم‌السلام درود فرست و رزق من را زیاد گردان؛ بر عمر من بیفزا؛ به رحمتت بر من منت بگذار و مرا از کسانی قرار بده که دینت را با آنان یاری می‌کنی و دیگری را در این امر جایگزین من منما!» ابوهاشم می‌گوید: آهسته،‌ در درون خودم دعا کردم که خدایا مرا در حزب و گروه خودت قرار بده! ناگهان امام عسکری ع به من رو نمود و فرمود: «تو در حزب و گروه خدا هستی؛ به شرط این‌که به خدا ایمان داشته باشی، رسولش را تصدیق کنی و اولیائش را بشناسی و اطاعتشان کنی. اگر چنین باشی بشارت باد به تو!»[[78]](#footnote-78)
7. ابوالقاسم کاتب راشد می‌گوید: یکی از علوی‌های سامرا در زمان امام عسکری ع به خاطر رسیدن به مقامات (معنوی) به سمت کوه حرکت کرد (تا در کوه ساکن شود).‌ در جایی به نام حلوان شخصی با او ملاقات کرد و از او پرسید: از کجا می‌آیی؟ مرد علوی پاسخ داد: از سامرا. آن مرد از او پرسید: آیا فلان مکان و خانه را در سامرا می‌شناسی؟ گفت: آری، بلدم. دوباره سؤال کرد: آیا از حسن بن علی ع خبر داری؟ آن علوی پاسخ داد: نه! آن مرد سؤال کرد: چه چیزی تو را به کوه کشانده است؟ مرد علوی پاسخ داد: رسیدن به مقامات و درجات ویژه.

آن مرد گفت پنجاه دینار به تو می‌دهم، از مسیرت برگرد و با من به سامرا بیا و مرا به حسن بن علی ع برسان. مرد علوی قبول کرد، پنجاه دینار را گرفت و به همراه آن مرد به سامرا برگشت. از امام عسکری ع اجازه ورود خواستند. حضرت ع اجازه داد و آن دو وارد شدند. امام ع که در وسط حیاط نشسته بود، تا چشمش به مرد غریبه افتاد فرمود: «تو فلانی پسر فلانی هستی؟» گفت: آری. امام ع فرمود: «پدرت تو را وصی خویش قرار داده و چیزی هم برای ما وصیت کرده و تو به این‌جا آمده‌ای تا آن را پرداخت کنی! الآن هم چهار هزار دینار با خود آورده‌ای؛‌ آن‌ها را بده!» مرد اطاعت کرد و مال را به امام ع تحویل داد.

آن‌گاه امام ع رو به آن مرد علوی کرده و فرمود: «تو به‌خاطر رسیدن به مقامات به سمت کوه روانه شدی؛ در میانه راه این مرد پنجاه دینار به تو داد و تو به همراه او برگشتی. ما هم به تو پنجاه دینار می‌دهیم» و (همان‌جا پنجاه دینار) به او دادند.[[79]](#footnote-79)

# شناخت نهم: علم امام حسن عسکری ع به رخدادهای آینده

1. محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بن موسی بن جعفر علیهماالسلام می‌گوید: امام عسکری ع بیست روز قبل از مرگ مُعتَزّ عباسی نامه‌ای به ابوالقاسم اسحاق بن جعفر زبیری نوشتند و فرمودند: «از خانه‌ات بیرون نیا تا اتفاقی که قرار است بیفتد، به وقوع بپیوندد». وقتی بریحه کشته شد، اسحاق به امام ع نامه نوشت که آن اتفاق افتاد؛ الآن چه فرمانی می‌دهید؟ حضرت ع در پاسخ نوشتند: «این اتفاق، آن نیست که گفته بودم» تا این‌که چند روز بعد معتز عباسی کشته شد.[[80]](#footnote-80)
2. همین راوی می‌گوید: ده روز قبل از کشته شدن پسر محمد بن داوود عبدالله، امام ع به مردی دیگر نامه نوشت و از کشته شدن او خبر داد.‌ روز دهم پس از ارسال نامه بود که او کشته شد.[[81]](#footnote-81)
3. احمد بن محمد می‌گوید: هنگامی که مهتدی عباسی شروع به کشتن موالی کرد، در نامه‌ای به امام عسکری ع نوشتم: خدا را شکر که او را مشغول دیگران نموده‌ است. شنیده‌ام که او شما را تهدید کرده و می‌گوید: به خدا قسم آنان را از روی زمین برمی‌دارم. امام ع با خط خودش نوشت: «عمر او کوتاه‌تر از این است؛ از امروز تا پنج روز بشمار؛ او در روز ششم با خواری و ذلت کشته خواهد شد!» دقیقاً همان چیزی که امام ع فرموده بود، اتفاق افتاد.[[82]](#footnote-82)
4. شاه عبدالعظیم با سند خود از عبدالله نقل کرده است که: امام عسکری ع نوشتند: «من این طاغی ـ زبیر بن جعفر ـ را نفرین کرده‌ام و خدا او را بعد از سه روز هلاک خواهد کرد». روز سوم بود که نفرین امام مستجاب شد.[[83]](#footnote-83)
5. محمد بن بلبل روایت نموده که معتزّ عباسی به سعید حاجب دستور داد که امام عسکری ع را به سمت کوفه ببرد و در راه گردنش را بزند. نامه‌ای از امام ع به دست ما رسید که در آن نوشته بود: «آنچه شنیده‌اید اتفاق نمی‌افتد!» سه روز بعد معتزّ عباسی از خلافت عزل شد و به قتل رسید.[[84]](#footnote-84)
6. اربلی از محمد بن عبدالله نقل کرده است که وقتی معتز عباسی به سعید فرمان داد که امام ع را به کوفه ببرد، ابوالهیثم نامه‌ای به امام ع نوشت که: فدایتان گردم!‌ خبری به ما رسیده که ما را نگران نموده است. امام ع در پاسخ نوشتند: «بعد از سه روز مشکل حل می‌شود!»‌ و روز سوم بود که معتز کشته شد.[[85]](#footnote-85)

# شناخت دهم: هجرت و شهادت امام حسن عسکری ع

مسعودی می‌گوید: امام عسکری ع به دستور متوکل در سال دویست و سی و شش به همراه پدرشان ـ در حالی‌که چهار سال و چند ماه سن داشت ـ به عراق احضار شدند.[[86]](#footnote-86)

حضرت ع به همراه پدرشان امام هادی ع تا آخر عمر در سامرا زندگی نمودند. پدر ایشان در سال دویست و پنجاه و چهار، در زمان معتزّ عباسی دعوت حق را لبیک گفت. پس از شهادت پدر، در سن بیست و دو سالگی، امامت را به دست گرفته و شش سال بعد از پدرشان زندگی نمودند.

یک سال یا کمتر از آن، همزمان با معتز عباسی بودند؛ تا این‌که ترک‌ها علیه او شورش کرده، از خلافت عزلش نموده و او را کشتند. یک سال یا یازده ماه از آن شش سال هم در زمان مهتدی عباسی ـ که ترک‌ها علیه او هم شورش کرده و به قتلش رساندند ـ بوده و چهار سال و چند ماه هم در زمان معتمد عباسی زندگی نمودند. معتمد عباسی همان کسی بود که حضرت را در سن بیست و هشت سالگی ـ و به گفته برخی در بیست و نه سالگی ـ مسموم کرد و به شهادت رساند. از برخی روایات برمی‌آید که در این شش سال از عمر که بعد از شهادت پدرشان زنده بودند، بارها به دست خلفای سه‌گانه معاصر حضرت ع در سامرا به زندان افتادند و آنان در زندان‌هایشان بر ایشان بسیار سخت می‌گرفتند.

## شهادت امام عسکری ع

1. ابوالادیان می‌گوید: من خدمتگزار حسن بن علی علیه‌السلام بودم و نامه‌هایش را به شهرهای مختلف می‌رساندم. در آن بیماری که به واسطه آن از دنیا رفتند، خدمتشان رسیدم. نامه‌هایی نوشتند و فرمودند: «این‌ها را به مدائن ببر! تو پانزده روز از سامرا دور خواهی بود و روز پانزدهم که وارد سامرا شدی، صدای شیون از خانه من می‌شنوی و مرا در غسال‌خانه خواهی دید». گفتم: آقای من! پس از این اتفاق امام کیست؟ فرمود: «آ‌ن‌کس که پاسخ‌ نامه‌‌هایم را از تو بخواهد، او امام بعد از من است». گفتم: علامت دیگری هم اضافه کنید. فرمود: «آن‌کس که بر من نماز بگذارد، هم‌او امام پس از من است». گفتم: علامت دیگری نیز بفرمایید. فرمود: «آن‌کس که از درون کیسه‌ به تو خبر دهد، او امام بعد از من است». هیبت حضرت اجازه نداد که از آنچه در کیسه است سؤال نمایم.

نامه‌ها را برداشته و به سمت مدائن رفتم. پاسخ نامه‌ها را گرفتم و روز پانزدهم وارد سامرا شدم که صدای شیون از خانه امام ع به گوشم رسید و حضرت ع را بر روی سنگ غسال‌خانه دیدم. در همین اثنا بود که دیدم جعفر بن علی، برادر حضرت دم در ایستاده است. شیعیان بر گرد او حلقه زده،‌ شهادت برادرش را تسلیت و امامتش را تبریک می‌گفتند. با خودم گفتم: اگر این امام باشد پس امامت باطل شده است! چرا که من او را می‌شناختم؛ شراب می‌نوشید، در کاخ جوسق قماربازی می‌کرد و اهل موسیقی و سه‌تار هم بود. پیش رفتم، به او تسلیت و تبریک گفتم، ولی از چیزی سؤال نکرد.

لحظاتی بعد، عقید ـ خادم امام حسن ع ـ آمد و گفت: آقای من! برادرت کفن شده است؛ برخیز و بر او نماز بگزار! جعفر بن علی به همراه شیعیان که پیشاپیش آنان، سمّان ـ عثمان بن سعید ـ و حسن بن علی ـ معروف به سلمه که به دست معتصم کشته شد ـ بودند، برای نماز وارد خانه شدند. وارد خانه که شدیم، با جنازه کفن شده حسن بن علی ع بر روی تابوت مواجه شدیم. جعفر بن علی پیش آمد تا بر برادرش نماز بگذارد. اما همین که خواست تکبیر بگوید، طفلی با صورت گندم‌گون،‌ مویی مجعد و دندان‌هایی باز وارد شد و عبای جعفر بن علی را گرفت و فرمود: ای عمو عقب برو!‌ چرا که من برای نماز خواندن بر پدرم سزاوارترم. جعفر با صورتی رنگ‌پریده و زرد عقب رفت. آن کودک پیش آمد و بر امام عسکری ع نماز گزارد و سپس حضرت را در کنار قبر پدرشان به خاک سپردند.

پس از آن، آن کودک به من فرمود: ای بصری! جواب نامه‌هایی که نزد تو است را به من بده! آ‌ن‌ها را تقدیم کردم و با خودم گفتم: این دو علامت؛ فقط اطلاع از همیان باقی مانده است. بعد از آن به سمت جعفر که در حال ناله بود رفتم. حاجز وَشاء به او گفت: آقای من! آن کودک چه کسی بود تا ما علیه او ـ به نفع امامت تو ـ دلیل بیاوریم؟ گفت: به خدا قسم هرگز او را ندیده بودم و نمی‌شناسمش.

نشسته بودیم که چند نفر از قم وارد شدند و از حسن بن علی ع سراغ گرفتند و فهمیدند که حضرت ع شهید شده‌اند. گفتند: به چه کسی باید تسلیت بگوییم؟ مردم به جعفر اشاره کردند. آنان بر او سلام نموده، تسلیت و تبریک عرض کرده و گفتند: نامه‌هایی همراه ماست؛‌ بگو نامه‌ها از کیست و چقدر پول همراه آنهاست؟ جعفر از جا پرید و در حالی‌که لباس‌هایش را می‌تکاند، گفت: از ما علم غیب می‌خواهید؟

ابوالادیان می‌گوید: خادمی از خانه بیرون آمد و گفت: نامه‌هایی که به همراه دارید از فلانی و فلانی و فلانی است. در همیانتان هم هزار دینار است که ده‌تای آن طلا نیست و فقط روکش طلا دارد. آنان نامه‌ها و پول‌ها را به او سپردند و گفتند: کسی که تو را برای گرفتن این‌ها فرستاده امام است.

جعفر بن علی نزد معتمد عباسی رفت و ماجرا را گزارش داد.‌ معتمد افراد خود را فرستاد و صیقل ـ کنیز حضرت ـ را دستگیر کردند و کودک را از او مطالبه نمودند. صیقل وجود کودک را انکار کرد و مدعی شد که حامله است تا به این وسیله کودک را از چشم آنان مخفی سازد. صیقل را به دست ابن ابی شوارب قاضی سپردند. اما چیزی نگذشت که مرگ ناگهانی عبیدالله بن یحیی بن خاقان و شورش صاحب الزنج در بصره آنان را غافل‌گیر نمود. همین اتفاقات باعث شد که از صیقل غافل شوند و او از دستشان فرار نمود! و الحمد لله رب العالمین.

1. احمد بن مصقله می‌گوید: خدمت امام عسکری ع رسیدم و ایشان به من فرمود: «ای احمد! اعتقاد شما در مورد آنچه مردم در مورد آن شک و تردید دارند چگونه است؟» عرض کردم: هنگامی‌که خبر تولد مولای ما به وسیله نامه به ما رسید،‌ نه مرد و نه زن و نه نوجوانی که فهمیده شده باشد، باقی نماند، مگر این‌که معتقد به حق شدند. امام ع فرمود: «آیا نداستید که زمین از حجت خدا خالی نمی‌ماند؟»
2. امام ع مادرش را در سال دویست و پنجاه و نه به حج فرمان داد و از اتفاقات سال شصت با خبرش نمود. سپس اسم اعظم و میرا‌ث‌ها ـ میراث‌های امامت ـ و سلاح را به امام قائم ع سپرد. مادر امام حسن ع به مکه رفت و ابومحمد ع در ربیع الاخر سال دویست و شصت، در سن بیست و نه سالگی از دنیا رحلت نمود و در سامرا در کنار پدرش امام هادی ع به خاک سپرده شد.[[87]](#footnote-87)
3. محمد بن ابی زعفران از مادر امام عسکری ع نقل نموده که ایشان گفت: ابومحمد ع روزی از روزها به من گفت: «سال شصت تب و بیماری برای من پیش می‌آید که شاید به واسطه آن از دنیا بروم. اگر از آن حادثه جان به در بردم تا سال هفتاد زندگی خواهم کرد». مادر امام ع ادامه داد: من به گریه‌ افتام و اظهار جزع و فزع نمودم. ایشان به من فرمود: «بی‌تابی نکن!‌ چاره‌ای از وقوع آنچه خدا مقدر نموده نیست».

راوی گوید: چون ماه صفر شد، اضطراب وجود مادر امام ع را فرا گرفت. می‌نشست و برمی‌خاست. پیوسته از شهر به سمت کوه می‌رفت و خبرها را پیگیری می‌کرد تا این‌که خبر شهادت امام عسکری ع را به او دادند...»[[88]](#footnote-88)

1. ابوسهل اسماعیل بن علی نوبختی نیز می‌گوید: «در آن بیماری که ابومحمد حسن بن علی ع به واسطه آن شهید شدند، خدمتشان رسیدم. حضرت به خادمشان عقید ـ غلامی سیاه از اهالی نوبه که قبلاً هم خادم امام هادی ع بود و کسی که امام حسن ع را بزرگ کرده بود ـ فرمودند: عقید! مقداری آب به همراه مصطکی برایم بجوشان. عقید آب را جوشاند و صیقل ـ مادر حضرت مهدی ع ـ آب مصطکی را آورد. هنگامی که امام ع ظرف را در دست گرفت و خواست تا بنوشد، دست‌هایش شروع به لرزیدن نمود. تا این‌که ظرف به دندان‌های ثنایای امام ع خورد و از دستشان رها شد.

امام ع به عقید فرمودند: داخل خانه شو!‌ طفلی را در حال سجده خواهی دید؛ او را به نزد من بیاور! ابوسهل ادامه می‌دهد: عقید گفت: داخل خانه شدم و به جستجوی کودک پرداختم. ناگهان کودکی را دیدم که در حال سجده،‌ انگشت سبابه‌اش را به سوی آسمان بلند کرده است. بر او سلام کردم و او نمازش را کوتاه نمود. داشتم به او می‌گفتم که آقای من فرمان داده که به نزد او بروی،‌ که مادرش صیقل آمد،‌ دست او را گرفت و به نزد پدرش حسن ع برد.

ابوسهل در ادامه می‌گوید: کودک ـ که رنگش به مانند درّ بود،‌ موهای مجعد و بین دندان‌هایش فاصله‌ای بود ـ در پیشگاه او کمی راه رفت. هنگامی‌که امام حسن ع او را دید، گریه کرد و فرمود: «ای آقای خاندان خود! به من آب بنوشان که به سوی پروردگار خود می‌روم!» کودک ظرف آب‌جوشیده با مصطکی را گرفت. لبهای پدر حرکت کرد و کودک آب را به او نوشاند. هنگامی‌که آن را نوشید فرمود: «مرا برای نماز آماده کنید!» کودک دستمالی را در دامن خود پهن نمود و مرحله به مرحله او را وضو داد و با دست خود، سر و پاهای پدر را مسح کشید.

ابومحمد ع به او فرمود: «بشارت باد بر تو ای پسرم که تو صاحب الزمان، مهدی، حجت خدا بر روی زمین، فرزند من و وصیّ من هستی. من پدر تو هستم و تو محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب هستی. رسول الله ص پدر توست و تو خاتم ائمه طاهرین هستی. رسول خدا ص به تو بشارت داد و تو را اسم نهاد و کنیه‌ات را برگزید. این‌گونه پدرم از پدران طاهرینش با من پیمان بست. درود خدای ستوده و بزرگوار بر اهل بیت باد!» و حسن بن علی ع همان وقت درگذشت.[[89]](#footnote-89)

1. شیخانی نیز نقل می‌کند: ابومحمد الحسن الخالص[[90]](#footnote-90) العسکری، روز جمعه هشتم ربیع الاول سال دویست و شصت در سامرا وفات کردند و در کنار پدرشان امام هادی ع به خاک سپرده شدند.[[91]](#footnote-91)
2. خواجه پارسا بخاری نیز می‌گوید: و از ائمه اهل‌بیت، ابومحمد حسن عسکری ع است که در روز جمعه ششم ربیع الاول سال دویست و شصت وفات نمودند و در کنار پدرشان به خاک سپرده شدند. حضرت ع بعد از پدرشان شش سال زنده بودند و فرزندی غیر از ابوالقاسم محمد منتظَر ـ که او را قائم، حجت، مهدی، صاحب الزمان، و خاتم امامان دوازگانه شیعه می‌نامند ـ به یادگار نگذاشتند.[[92]](#footnote-92)
3. ابن صباغ از عبیدالله بن خاقان نقل نموده است: هنگام وفات ابومحمد ع، از معتمد عباسی پسر متوکل حالتی مشاهده شد که ما را به تعجب واداشت و گمان نمی‌کردیم چنین رفتاری از مثل او صادر شود. داستان از این قرار بود: هنگامی که ابومحمد ع بیمار شدند، پنج نفر از اطرافیان مورد اعتماد و خاص خلیفه که همگی در فقه عالم و کارگشته بودند مأموریت یافتند که به خانه امام هادی ع رفته و آن‌جا بمانند. آنها باید با امام عسکری ع مأنوس می‌شدند و حال او و هر آنچه در بیماری‌اش اتفاق می‌افتاد، تحت نظر می‌گرفتند. معتمد برخی از پزشکان را هم به نزد امام فرستاد و فرمان داد که به آن‌جا رفت و آمد کنند و هر صبح و شب او را معاینه نمایند. دو یا سه روز که گذشت، به خلیفه خبر دادند که ابومحمد نیرویش تحلیل رفته، حرکتش ضعیف شده و بعید است که زنده بماند. پس معتمد به طبیب‌ها دستور داد که باز هم در کنارش بمانند. هم‌چنین خلیفه به دنبال قاضی ابن بختیار فرستاد تا ده نفر از افرادی را که به‌ آنها، دینشان و امانتشان اعتماد دارد انتخاب کند و به آنان فرمان دهد که به خانه ابو‌محمد ع بروند و شب و روز کنارش بمانند. آنها تمام وقت آن‌جا بودند، تا این‌که بعد از چند روز امام ع رحلت نمود. هنگامی که خبر وفاتش منتشر شد، سامرا به لرزه درآمد و یک‌پارچه ناله شد. بازارها هم تعطیل و در مغازه‌ها قفل گردید.

بنی‌هاشم، کاتبان، فرماندهان، قاضی‌ها، معدّلون و سایر مردم آماده حضور در تشییع جنازه شدند و‌ سامرا در آن حال شبیه قیامت شده بود.

هنگامی که کفن کردن به پایان رسید، خلیفه به دنبال برادر خود ابوعیسی ـ پسر متوکل ـ فرستاد تا بر او نماز بگزارد. جنازه را که زمین گذاشتند، ابوعیسی نزدیک آمد، کفن را باز نمود و صورت امام ع را به بنی‌هاشم از علویان و عباسیان و قاضی‌ها و کاتبان و معدّلون نشان داد و سپس گفت: این ابومحمد عسکری ع است که به مرگ طبیعی در بستر خود از دنیا رفته است. فلانی و فلانی از خادمان خلیفه هم در کنار او بوده‌اند.‌ سپس صورت امام را پوشاند، بر او نماز گزارد و دستور داد او را برای دفن ببرند.

ابومحمد حسن بن علی ع روز جمعه، هشتم ربیع الاول سال دویست و شصت هجری، در سامرّا وفات نمودند و در همان خانه‌ای که پدرشان به خاک سپرده شده بود دفن شدند. هنگام وفات، عمرشان بیست و هشت سال بود‌،‌ حدود دو سال از امامتشان در باقی‌مانده حکومت معتزّ پسر متوکل بود؛ یازده ماه از امامتشان نیز هم‌زمان با حکومت المهتدی پسر واثق بود و پس از المهتدی، هم المعتمد علی الله احمد بن متوکل بیست و سه سال حکومت را به دست گرفت و امام عسکری ع در اوائل حکومت معتمد وفات نمودند.

تنها فرزندی که ابومحمد حسن بن علیهم‌السلام به یادگار گذاشت، حجت‌ قائم است که برای برپایی دولت حق انتظار او کشیده می‌شود. به علت سختی شرایط و ترس از خلیفه ـ ترس از این‌که خلیفه به دنبال دستگیری و به زندان انداختن شیعیان بود ـ امام عسکری ع ولادت او را مخفی کرده بود.

ابتدا جعفر بن علی میراث حضرت ع را گرفته و تصاحب کرده بود؛ زیرا جعفر می‌خواست جانشین برادرش شود، ولی شیعیان به خاطر بی‌کفایتی او، برای این منصب قبولش نکرده و به جانشینی او راضی نشده بودند. جعفر هم برای خراب کردن شیعیان نزد خلیفه و به زندان انداختن آنان تلاش می‌نمود. جعفر برای رسیدن به مقام امامت اموال زیادی را خرج نمود، ولی کسی با او موافقت ننمود و حتی دو نفر هم طرفدار او نشدند!

بسیاری از شیعیان معتقدند که امام عسکری ع، پدرشان، جدشان مسموم از دنیا رفته‌اند و هم‌چنین همه امامان قبل از آنها با شهادت از این دنیا به رحمت الهی پیوسته‌اند. دلیل شیعیان بر این مطلب روایت امام صادق ع است که فرمود: «هیچ یک از ما نیست مگر این‌که کشته شد یا به شهادت رسید.»[[93]](#footnote-93)

1. طبرسی نیز می‌گوید: آن بیماری که به وفات امام ع منجر شد، روز اول ربیع الاول آغاز گردید و حضرت ع در روز جمعه هشتم ربیع الاول وفات نمودند. امام عسکری ع، حجت قائم که برای برپایی دولت حق انتظار او کشیده می‌شود را از خود به یادگار گذاشتند. امام ع به خاطر این‌که خلیفه وقت سخت به دنبال فرزندش بود و برای پیدا کردن او تلاش فراوان می‌نمود، ولادت او را مخفی نگه داشته بود و لذا کسی جز خواص شیعه او را ندیده بود.[[94]](#footnote-94)
2. شیخ طوسی هم می‌گوید: امام عسکری ع در روز اول ربیع الاول وفات نموده‌‌اند.[[95]](#footnote-95)
3. شیخ کفعمی می‌گوید: امام ع در روز اول ربیع الاول وفات نموده‌اند؛ و در جای دیگر گفته: روز جمعه هشتم ربیع الاول وفات کرده و معتمد او را مسموم نمود.[[96]](#footnote-96)
4. طبری شیعه می‌گوید: امام عسکری ع در سامرا وفات نمودند و هنگامی که خبر وفاتش به مادرشان در مدینه رسید، به سامرا آمد و بین او و جعفر بر سر میراث فرزندش داستان‌ها رخ داد. جعفر سعایت او را پیش خلیفه نمود و راز امام عسکری ع را فاش نمود. بعد از فاش شدن راز، صیقل ادعا کرد که حامله است. او را به خانه معتمد بردند و زنان خلیفه، خدمت‌کاران او، زنان واثق و زنان قاضی ابن ابی شوارب را مسئول حفاظت از او قرار دادند. این حفاظت ادامه داشت تا این‌که جریان صفار، مرگ عبید الله بن یحیی بن خاقان و شورش صاحب الزنج و خروجشان از سامرا آنان را از این جریان و کسی که امام عسکری ع به یادگار گذاشته بود غافل کرد. زیرا خدا به مشیت خود اراده کرده بود که او را مخفی بدارد و با منت و کرمش او را حفظ نماید.»[[97]](#footnote-97)
5. شیخ مفید می‌گوید: «جعفر بن علی برادر امام عسکری ع بعد از تصاحب میراث ایشان، سعی در زندانی کردن و گرفتار نمودن کنیزان ابومحمد ع داشت. جعفر به اصحاب امام حسن ع ـ به خاطر اعتقاد به تولد و امامت فرزند ایشان و‌ انتظار ظهور او ـ ناسزا می‌گفت.

وی با شیعیان شروع به دشمنی کرد تا آن‌جا که آنان را به وحشت انداخته و پراکنده ساخت. به دلیل کارهای جعفر، گرفتاری‌های بزرگی از قبیل بازداشت، زندان، تهدید، تحقیر، اهانت و خواری برای بازماندگان امام عسکری ع به وجود آمد. با این همه، خلیفه به چیزی دست نیافت و جعفر فقط در ظاهر میراث آن حضرت را تصاحب نمود. او تلاش بسیاری نمود تا خود را نزد شیعه جانشین ابومحمد ع معرفی کند، ولی هیچ‌یک از شیعیان او را نپذیرفتند و چنین عقیده‌ای در مورد او پیدا نکردند. پس به ناچار نزد خلیفه وقت رفت و از او خواست تا مقام و مرتبه برادرش را به او بدهد!‌ او حتی در این راه پول زیادی خرج نمود و به هر وسیله‌ای که گمان می‌کرد به خلیفه نزدیک می‌شود، متوسل شد؛ ولی از این همه تلاش، چیزی نصیبش نشد.[[98]](#footnote-98)

1. همچنین گفته‌اند: جعفر از کنیزان برادرش نزد خلیفه شکایت کرد و گفت: در میان اینها کنیزی است که فرزندش دولت شما را نابود می‌کند. پس معتمد به دنبال عثمان بن سعید[[99]](#footnote-99) فرستاد و او را مأمور کرد که کنیزان00 حضرت ع را به خانه قاضی یا دیگری ببرد تا مشخص شود که آیا حامله هستند یا خیر؟ عثمان بن سعید هم آن‌ها را به شخص عادلی سپرد تا یک سال نزد او بمانند و بعد از یک سال، به عثمان بن سعید برگردانده شوند.

اما فرزند مورد نظر شش سال قبل،‌ یا به عبارتی پنج سال و یا چهار سال پیش متولد شده بود. پدرش حسن ع او را به شیعیان خاص نشان داده بود و به آنان معرفی‌اش نموده بود که او امام بعد از او است. هنگامی که عثمان بن سعید کنیزان ـ که در بین آنان مادر مهدی موعود ع هم بود ـ را تحویل گرفت،‌ آنان را به مدینه انتقال داد.[[100]](#footnote-100)

1. و بالاخره اینکه مولای ما صاحب الزمان ع در سال دویست و شصت، در حالی‌که چهار سال و شش ماه داشت ـ به صورت مخفیانه مگر از معتمدین خاص ـ امامت را شروع کرد. معتمد عباسی اصرار داشت تا او را بیابد و با از بین بردن او نور الهی را خاموش کند، ولی خداوند اراده کرده بود تا نورش را کامل گرداند گر‌چه کافران ناخوش دارند.[[101]](#footnote-101)

# شناخت یازدهم: فرزندان و شاگردان امام حسن عسکری ع

تنها فرزند امام عسکری ع پسرشان است که هم‌نام و هم‌کنیه رسول خدا ص می‌باشند‌ و او همان حجت منتظَر است. خداوند فرجش را نزدیک، ظهورش را آسان و ما را از شیعیان و منتظرینش قرار دهد!

در مورد اصحاب حضرت هم شیخ طوسی در کتاب رجالش اصحاب امام عسکری ع را نام برده که تعدادشان نود و سه نفر است. از این نود و سه نفر، برخی امام رضا ع و امامان پس از او را،‌ برخی امام جواد ع و پسرش امام هادی ع را و برخی امام هادی ع را درک کرده بودند. برخی از اصحاب حضرت ع هم افتخار وکالت امام زمان ع را به دست آوردند.

1. . تاریخ بغداد، ج 7، ص 366. [↑](#footnote-ref-1)
2. . مطالب السؤول، ص 244؛ کشف الغمة، ج 2، ص 402. [↑](#footnote-ref-2)
3. . الکافی ج 1، ص 421؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج 4، ص 421. [↑](#footnote-ref-3)
4. . عیون المعجزات، ص 123. [↑](#footnote-ref-4)
5. . مطالب السؤول، کشف الغمة، الصراط السوی ص 205. [↑](#footnote-ref-5)
6. . المناقب لابن شهر آشوب. [↑](#footnote-ref-6)
7. . مطالب السؤول، کشف الغمة. [↑](#footnote-ref-7)
8. . این لقب را بیشتر اهل سنت به امام عصر ع می‌دهند، آنان می‌گویند: شیعه معتقد است که امام زمان ع در سرداب، از دیده‌ها پنهان شد و تاکنون نیز در آنجا بدون آب و غذا زندگی می‌کند و روزی از همان‌جا ظهور خواهد کرد (مترجم). [↑](#footnote-ref-8)
9. . وفیات الأعیان، ج 1، ص 372. [↑](#footnote-ref-9)
10. . المناقب لابن شهر آشوب، ج 4، ص 422؛ اعلام الوری، ص 367. [↑](#footnote-ref-10)
11. . وفیات الأعیان، ج 1، ص 372. [↑](#footnote-ref-11)
12. . المناقب، اعلام الوری، نور الأبصار، ص 194. [↑](#footnote-ref-12)
13. . جنّات الخلود، ص 38. [↑](#footnote-ref-13)
14. . عیون المعجزات، ص 123؛ کشف الغمة، ج 2، ص 402؛ تاریخ بغداد، ج 7، ص 366؛ وفیات الأعیان، اثبات الوصیة، ص 232. [↑](#footnote-ref-14)
15. . الإرشاد، ص 315؛ اعلام الوری، المناقب؛ نور الأبصار، ص 194. [↑](#footnote-ref-15)
16. . قبل از امام رضا ع در میان شیعه انشعاباتی به وجود آمد. مثلاً برخی مثل زیدیه چهار امام را قبول کرده‌اند، برخی مثل واقفیه تا امام کاظم ع را قبول کرده‌اند. ولی هر کس که امامت امام رضا ع را پذیرفته، امامت چهار امام پس از ایشان را نیز قبول کرده است(مترجم). [↑](#footnote-ref-16)
17. . المناقب، ج 4، ص 422. [↑](#footnote-ref-17)
18. . أصول الکافی، ج 1، ص 261؛ الفصول المهة لابن الصباغ، ص 284. [↑](#footnote-ref-18)
19. . همان، ص 262 و 263. [↑](#footnote-ref-19)
20. . همان، ص 262 و 263. [↑](#footnote-ref-20)
21. . سوره مبارکه توبه، آیه 115، ترجمه استاد فولادوند. [↑](#footnote-ref-21)
22. . سوره مبارکه بقره، آیه 106. [↑](#footnote-ref-22)
23. . أصول الکافی، ج 1، ص 263. [↑](#footnote-ref-23)
24. . همان، ص 264. [↑](#footnote-ref-24)
25. . مطالب السؤول، ص 244. [↑](#footnote-ref-25)
26. . وفیات الأعیان، ج 1، ص 372. [↑](#footnote-ref-26)
27. . تذکرة الخواص، ص 362. [↑](#footnote-ref-27)
28. . سوره مبارکه مؤمنون، آیه 115. [↑](#footnote-ref-28)
29. . وسیلة المآل، ص 426 و ذکرها بتلخیص ابن حجر فی الصواعق المحرقة ص 124؛ السمهودی فی جواهر العقدین، ص 355؛ الشبلنجی فی نور الأبصار، ص 194. [↑](#footnote-ref-29)
30. . افراد مورد وثوقی که درباره عدالت یا عدم افراد نظر می‌دادند. [↑](#footnote-ref-30)
31. . الکافی، ج 1، ص 421، رقم 1؛ و رواه المفید فی الارشاد، ص 318. [↑](#footnote-ref-31)
32. . ابياتی از يك قصيده كه متضمن بيان غرض اصلی شاعر است. [↑](#footnote-ref-32)
33. . یکی از حکیمان عرب در دوران گذشته؛ جمهرة اللغة، ج‏1، ص 134. [↑](#footnote-ref-33)
34. . نام فردی عرب است که آهویی را به یازده درهم خریده بود. وقتی از او پرسیدند که آهو را چند خریده‌ای؟ دستانش را گشود، انگشتانش را باز کرد و زبانش را هم درآورد تا یازده را نشان بدهد که آهو فرار کرد!! از آن پس او ضرب‌المثل برای بی‌عرضگی شد؛ الصحاح، ج‏4، ص 1637. [↑](#footnote-ref-34)
35. . کشف الغمة، ج 2، ص 433. [↑](#footnote-ref-35)
36. . الفصول المهمه، ص 290. [↑](#footnote-ref-36)
37. . نور الأبصار، ص 195؛ ورواه ابن الصبّاغ المالکی فی الفصول المهمّه، ص 286. [↑](#footnote-ref-37)
38. . جایی نزدیک حلّه در عراق. [↑](#footnote-ref-38)
39. . واقفیه فرقه‌ای از شیعه است که پیروانش معتقد به هفت امام هستند و می‌گویند بعد از امام کاظم علیه‌السلام امام دیگری نیامده است. [↑](#footnote-ref-39)
40. . أصول الکافی، ج 1، ص 424 و ص 426 رقم 3 و 10. [↑](#footnote-ref-40)
41. . همان، ج1، ص 426، رقم 14. [↑](#footnote-ref-41)
42. . نور الأبصار، ص 195. [↑](#footnote-ref-42)
43. . الکافی، ج 1، ص 429 رقم 23؛ ورواه الطبرسی فی اعلام الوری، ص 379. [↑](#footnote-ref-43)
44. . خادم خلیفه و مأمور نگه‌داری درندگان و سگ‌های او بوده است. [↑](#footnote-ref-44)
45. . الکافی، ج 1، ص 430، رقم 26. [↑](#footnote-ref-45)
46. . المناقب، ج 4، ص 430. [↑](#footnote-ref-46)
47. . مهج الدعوات، ص 77. [↑](#footnote-ref-47)
48. . الفصول المهمه، ص 288. [↑](#footnote-ref-48)
49. . الفصول المهمه، ص 286؛ وتقدم عن الکافی، ج 1، ص 426. [↑](#footnote-ref-49)
50. . الفصول المهمه، ص 285. [↑](#footnote-ref-50)
51. . سوره مبارکه هود ، آیه 73. [↑](#footnote-ref-51)
52. . سوره مبارکه آل عمران، آیه 34. [↑](#footnote-ref-52)
53. . اعلام الوری، ص 371. [↑](#footnote-ref-53)
54. . همان، ص 374؛ ورواه ابن شهر آشوب فی المناقب، ج 4، ص 437. [↑](#footnote-ref-54)
55. . سوره مبارکه فاطر، آیه 32. [↑](#footnote-ref-55)
56. . کشف الغمه، ج 2، ص 418. [↑](#footnote-ref-56)
57. . کشف الغمه، ج 2، ص 421 و 423. [↑](#footnote-ref-57)
58. . کشف الغمه، ج 2، ص 421 و 423. [↑](#footnote-ref-58)
59. . سوره مبارکه روم، آیه 4. [↑](#footnote-ref-59)
60. . سوره مبارکه اعراف، آیه 54. [↑](#footnote-ref-60)
61. . کشف الغمه، ج 2، ص 403. [↑](#footnote-ref-61)
62. . همان، ج2، ص 420. [↑](#footnote-ref-62)
63. . أصول الکافی، ج 1، ص 426، رقم 11؛ ورواه ابن شهر آشوب فی المناقب، ج 4، ص 428؛ والمفید فی الارشاد، ص 322؛ والطبرسی فی اعلام الوری، ص 375. [↑](#footnote-ref-63)
64. . سوره مبارکه رعد، آیه 39. [↑](#footnote-ref-64)
65. . سوره مبارکه روم ، آیه 4. [↑](#footnote-ref-65)
66. . سوره مبارکه اعراف، آیه 54. [↑](#footnote-ref-66)
67. . المناقب لابن شهر آشوب، ج 4، ص 424. [↑](#footnote-ref-67)
68. . أصول الکافی، ج 1، ص 427؛ وص 428، رقم 17- 18. [↑](#footnote-ref-68)
69. . أصول الکافی، ج 1، ص 430، رقم 27. [↑](#footnote-ref-69)
70. . المناقب لابن شهر آشوب، ج 4، ص 435. [↑](#footnote-ref-70)
71. . همان، ج 4، ص 438. [↑](#footnote-ref-71)
72. . المناقب لابن شهر آشوب، ص 430. [↑](#footnote-ref-72)
73. . أصول الکافی، ج 1، ص 429، رقم 21. [↑](#footnote-ref-73)
74. . اعلام الوری، ص 374. [↑](#footnote-ref-74)
75. . جامه یا ردای پشمی خشن. [↑](#footnote-ref-75)
76. . کشف الغمه، ج 2، ص 420؛ ورواه المسعودی فی اثبات الوصیه، ص 242. [↑](#footnote-ref-76)
77. . اعلام الوری، ص 375؛ ورواه الإربلی فی کشف الغمّه، ج 2، ص 420. [↑](#footnote-ref-77)
78. . کشف الغمه، ج 2، ص 421. [↑](#footnote-ref-78)
79. . کشف الغمه، ج 2، ص 426. [↑](#footnote-ref-79)
80. . اصول الکافی، ج 1، ص 423، الارشاد، ص 320. [↑](#footnote-ref-80)
81. . اصول الکافی، ج 1، ص 423. [↑](#footnote-ref-81)
82. . الارشاد، ص 324. [↑](#footnote-ref-82)
83. . الغرفه، ص 244 وص 249. [↑](#footnote-ref-83)
84. . همان. [↑](#footnote-ref-84)
85. . کشف الغمه، ج 2، ص 416. [↑](#footnote-ref-85)
86. . اثبات الوصیه، ص 236. [↑](#footnote-ref-86)
87. . عیون المعجزات، ص 126. [↑](#footnote-ref-87)
88. . بصائر الدرجات، ج 10، باب فی الأئمه انهم یعرفون متی یموتون، ص 482، رقم 8. [↑](#footnote-ref-88)
89. . الأنوار البهیّه، ص 166. [↑](#footnote-ref-89)
90. . یکی از القاب امام عسکری ع. [↑](#footnote-ref-90)
91. . الصراط السویّ، ص 410. [↑](#footnote-ref-91)
92. . ینابیع الموده، ص 386. [↑](#footnote-ref-92)
93. . الفصول المهمه، ص 288. [↑](#footnote-ref-93)
94. . اعلام الوری، ص 379. [↑](#footnote-ref-94)
95. . مصباح المتهجد. [↑](#footnote-ref-95)
96. . المصباح. [↑](#footnote-ref-96)
97. . دلائل الامامه، ص 223؛ ورواه الصدوق فی کمال الدین. [↑](#footnote-ref-97)
98. . الارشاد، ص 325. [↑](#footnote-ref-98)
99. . ابومحمد عثمان بن سعید عمری وکیل، واسطه و سفیر بین امام مهدی ع و مردم بود. هر کس که خواسته‌ای داشت به او مراجعه می‌کرد، همان‌گونه که در زمان حیات امام عسکری ع نیز به او مراجعه می‌کردند. [↑](#footnote-ref-99)
100. . الأنوار البهیه، ص 167. [↑](#footnote-ref-100)
101. . عیون المعجزات، ص 132. [↑](#footnote-ref-101)